

کارگران جهان متحد شوید

پیک انترناسیونالیستی ۱۰

سال چهارم - تابستان ۱۳۷۹

* سازمانیابی کمونیستی کارگران یک ضرورت تاریخی و حیاتی است

* آلمان و ایران - منافع مشترک

* حزب کمونیست کارگری : "از سهند تا انیستیتوی پرسش" (قسمت سوم)

* اتحادیه‌ها بر علیه طبقه کارگر

* ملت یا طبقه

سازمانیابی کمونیستی کارگران یک ضرورت تاریخی و حیاتی است	۳
آلمان و ایران - منافع مشترک	۵
حزب کمونیست کارگری: از سهند تا انیستیتوی پرسش	۱۰
اتحادیه ها برعلیه طبقه کارگر.	۲۲
ملت یا طبقه.	۲۵

نشریه پیک انترناسیونالیستی که هر فصل یکبار انتشار می یابد به تحلیل و تشریح مسائل تئوریک-سیاسی جنبش جهانی کمونیستی و کارگری اختصاص دارد. . .

مسئولیت گزینش و انتشار این مطالب به عهده هیئت مسئولین پیک انترناسیونالیستی و مسئولیت مسائل مربوط به ترجمه، به عهده مترجمین مقالات می باشد. تنها مطالبی که به امضای پیک انترناسیونالیستی درج می گردد منعکس کننده نظرات رسمی نشریه است.

Peyke Anternasionalisti
(Internationalist Messenger)
No:10 Summer 2000

بهاء برای اشتراک چهار شماره سالانه معادل ۱.۲ دلار امریکا

آدرس ما

P.A
Box 163
433 23 Partille
Sweden

سازمانیابی کمونیستی کارگران یک ضرورت تاریخی و حیاتی است

چیزی در حال رخ دادن است. چیزی فراتر از رخدادهای روزمره. چیزی که از فراز پلاتفرم‌های سیاسی عبور می‌کند. چیزی که شاید بتوان نام آنرا تجربه مشترک انسان سال ۲۰۰۰ نامید. وجه مشخصه این تجربه مشترک تغییر است. همه ما در حال تجربه یک تغییر عمومی هستیم. یک تحول گسترده در سطوح مختلف زندگی. درونمایه واقعی این تحول، این تجربه مشترک در مرکز مناظرات، پژوهش‌ها و افکار عمومی نخبگان و دستگاه‌های رسمی قرار دارد. وقایعی چند در پدیدار شدن این حس مشترک عمومی دخیل بوده‌اند.

به شیوه سنتی کشورهای پیرامونی کاهش یافته است. درجه‌ای از فضای باز شرط ناگزیر جانمندان از کاروان تجارت تکنولوژیکی است. شیوه‌های کنترل و سرکوب نوینی در اطاق‌های درسته برنامه‌ریزان قدرتمندار مورد تحقیق و آزمایش است. دموکراسی اروپایی و تجارب کماکان پنهان مانده پلیس اروپا در اعمال کنترل لگام گسیخته بر تمامی شئونات زندگی کارگران و مردم، مشتریان پیرامونی یافته است. قرار است دموکراسی به شرط چاقو با شرایط کشورهایی چون ایران و آرژانتین صادر شود. از سوی دیگر پیام آوران عصر، نظریه پردازان چرخش بسوی راست جدید، قول ایجاد یک دنیای کاملاً لیبرال متکی به حرکت آزاد سرمایه‌ها را داده‌اند. پیش از دولت‌ها تعداد قابل توجهی از احزاب چپ این ایده نئولیبرال را پیش خرید کرده‌اند. در میان چپ‌های وطنی خودمان، کم نیستند کسانی که ناگهان پی به ضررهای مخفی کاری و سبک کار سابق برده و دوران آنرا تمام شده دانسته‌اند. امروز کنگره با میهمانی وزرا و شخصیت‌ها با شام و نهار راه می‌اندازند. برای برسمیت شناخته شدن در دنیای «کاملاً لیبرال» آتی راست جدید، تسلیم لیست اسامی و امکانات تشکل به پلیس را تبدیل به استاندارد سیاسی تحزب چپی می‌کنند.

موج ایدئولوژیک جناح پیروز، براستی نیز قدرتمند است. این قدرت بخشاً محصول خصلت جادویی تحول تکنولوژی رسانه‌ای است. کامپیوتر و اینترنت نه فقط بر دنیای سیاست و اقتصاد، بلکه بر زبان و تکامل آن، بر مناسبات اجتماعی و سازمان اجتماعی کار، و حتی بر بازی‌های کودکان نیز تاثیر نهاده و خواهد نهاد. روانشناسان سخن از کاهش تبادل احساس در مکاتبات الکترونیکی بدلیل استفاده از علائم و ارقام می‌رانند. گفته می‌شود این سیر بر آتمیزه شدن بیشتر جامعه و رشد اندیویدوالیسم تأثیر می‌نهد. زیانشناسان سخن از تغییر در ترکیبات زبانی، از میان رفتن زبان‌های فرعی و لهجه‌ها و حتی واژه‌ها در تماس‌های پست الکترونیکی می‌رانند. بخش درمان بیماری‌های کامپیوتری و اعتیاد کودکان به بازی‌های الکترونیکی، مبدل به صنعت جدید درمانی گشته است. استفاده پلیس از کامپیوتر و اینترنت جهت کنترل مناسبات انسان‌ها و فعالیت سیاسی چندان هولناک شده است که صدای جناح‌هایی از بالایی‌ها درآمده است. نتیجه اینکه تمرکز اقتصاد و سیاست و در نتیجه سلطه ایدئولوژیک بورژوازی افزایش می‌یابد. فاکتور دیگری این تحول تکنولوژیکی را به پیروزی‌های بورژوازی پیوند داده است. این فاکتور همانا تأثیر ایدئولوژیکی این تحول تکنولوژیکی بر جناح مغلوب است. بنا به روایت اقتصاددان‌ها و ایدئولوگ‌های مکتب روسی چپ، قرار بود تا تضاد نیروی مولده که گویا همانا تکنیک بود با مناسبات تولیدی، سرمایه‌داری غیر دولتی، حدت یابد. به زبان دیگر، قرار بود «امپریالیسم» جلوی رشد تکنولوژی را بگیرد. در کشورهای پیرامونی نیز تئوری ممانعت از

دهه‌ای که گذشت شاهد شگفت‌انگیزترین دگرگونی سیاسی و فکری دنیای نیمه دوم قرن گذشته بود. جهان دوقطبی با شتابی برق آسا درهم ریخت. یک الگوی سیاسی فکری و اقتصادی در زمانی کوتاه فرو ریخت و بدنیال خود خلاء شگرفی بجای نهاد. سیستم‌های حکومتی معینی که خیل وسیعی از جنبش‌های سیاسی دوران ما را بدنبال خود داشتند ناپدید گشتند. کوچکترین پیامد آن تحول از میان رفتن خطوط و مرزهای سیاسی سابق مابین فاکتورهای اصلی نهادهای قدرت در نظم جهانی موجود بود. این امر در زندگی سیاسی اجتماع به صورت یک فرایند ایدئولوژیک تجربه می‌شود. فرایندی که در هاله‌ای از غبار تاریخی قرار دارد. نرم‌ها و ظرفیت‌هایی که رخدادهای مهم دنیا را در تجربه عمومی هویت می‌بخشیدند محو گشتند، بی‌آنکه چیز دیگری جانشین آن‌ها شده باشد. جنبش‌های وسیعی که بزیز پرچم‌های رنگارنگ «ضدامپریالیستی» جریان داشتند در گرداب چرخش‌های تند سیاسی فرو رفتند. کشاکش میان مکاتب سیاسی، هنری و حتی رشته‌های علمی چون روانشناسی و تاریخ و اقتصاد به عنوان یکی از مشخصات جنگ سرد در نیم قرن گذشته بود با پیروزی قدرت برتر پایان یافت. دستگاه آموزشی فرهنگی طرف برتر باید این پیروزی را در آن عرصه‌ها تثبیت گرداند. یعنی که نه فقط تئوری‌های ایدئولوژی ساز، بلکه تاریخ نیز می‌بایست دوباره نوشته شود.

آنچه در روزهای عادی همگان تجربه می‌شود فروریختن مرزها است. هر انسان دنیای امروز می‌بیند که احزاب و ایدئولوژی‌های کلاسیک و رسمی، کنسرواتو، لیبرالیسم، سوسیال دموکراسی و چپ به طرز شگفت‌آوری به یکدیگر نزدیک گشته‌اند. اساساً یکی از دلایل کناره گیری کارگران و مردم از نمایشات انتخاباتی همین است. که دیگر تفاوت چندانی میان راست و چپ بالایی‌ها نمی‌بینند. کارشناسان و محققین دستگاه رسمی از این پاسیفیسم عمومی تحت عنوان «خطر دموکراسی» یاد می‌کنند. فقط کافی است تا به رخدادهای ایران نگاه کنید تا ابعاد این چرخش‌ها را دریابید. جناحی که امروز دولت را در دست دارد خواستار رابطه با غرب است، پرچم گفتگوی تمدن‌ها را به دست گرفته و پیشکام گشودن راه برای سرمایه‌گذاری در ایران است. این جناح اما هنوز نام سابق «چپ»، دوره تسخیر سفارت امریکا را با خود یدک می‌کشد. آیا این پدیده عمومیت یافته قابل تعمق نیست؟

آنچه که به این روند خصلت جادویی و گیج کننده‌ای داده دگرگونی خیره کننده تکنولوژیک و ظهور سپهر نوینی از ابزار رسانه‌ای و اطلاعاتی است. کامپیوتر و اینترنت سرعت این درهم ریختگی مرزها را به طرز ناباوری افزایش داده است. فاصله میان شهرها، کشورها و قاره‌ها کمتر و کمتر گشته است. اخبار و افکار انسان‌ها با سرعت بیشتری رد و بدل می‌شوند. سرمایه‌ها در عرصه دیگری و با شتاب بیشتری جابجا می‌شوند. پیامد این تحول بسی وسیع و ژرف است. امکان کنترل افکار عمومی و اعمال دیکتاتوری

صنعتی شدن رواج داشت. امپریالیسم اما نه تنها برای صنعتی شدن پیرامون کوشید، بلکه کماکان در تکنولوژی و صنعت انقلاب ایجاد کرد. آن روایت ناسیونال چپ‌های پروروسی، زیر آوار دیوار برلین ماند. شبکه اینترنت نیز با تمامی زیبایی خیره کننده خود بر ویرانه‌های آن آوار نقش بست. برای آن‌ها که می‌خواستند تا بروایت گذشته کمونیست باشند، دیگر چه مانده بود؟ دیگر چه مانده بود، جز مشتی خاطره از قهرمانی‌های دوران جوانی و سفره خرد و ریزهای نظری سوسیال دمکراسی محتضر؟

امروز آنچه رخ می‌دهد، تغییرات سریع، تجربه مشترک ما است. در نزد کارگران و آن‌ها که می‌خواهند سنگینی تلخکامی‌های این جهان بیرحم را بر دوش کشند اما روایات دیگری در راه است. این دگرگونی، این شدن سریع، این تند پیچ تاریخی سپری خواهد شد. این روند هنوز چهره آشکاری بخود نگرفته است. قالب‌های قدیمی چنان به هم می‌ریزند که مجال دریافتن قالب‌های جدید نیست. انسان‌ها و احزاب سیاسی و آنچه که سوژه این تغییرات هستند مجال درک و هضم آنچه را که رخ می‌دهد را نیافته‌اند. تنها آینده قادر خواهد بود تا مکانی برای نظاره امروز پدید آورد. تنها آیندگان خواهند توانست زمانه ما را به نامی که شایسته آن است بخوانند.

روندی که ترسیم شد اما حرکتی یکجانبه نیست. بخش وسیعی از کره خاکی دیگر قادر نیست تا نظم طبقاتی را، اقتصاد دولتی را، به نام سوسیالیسم برپا نگاه دارد. مرزهایی که به هم ریخته‌اند بناگزیب باید با مرزهای جدیدی هویت خود را اعلام نمایند. قطب بندی جدیدی در سطح جهانی پدیدار می‌شود.

بازار مشترک اروپا و سپس اتحادیه اروپای فعلی با یک قرارداد شکل گرفت. قراردادی معروف به پیمان فولاد و ذغال سنگ که قرار بود تا آلمان را از مبدل شدن به قدرت جدید برتر بازدارد. وجه دیگر تکامل گام به گام این قرارداد اجبار اروپا برای تقویت اقتصاد خود، برای ایجاد یک بازار داخلی و مقابله با بحران بود. این سیر در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم تا به امروز تداوم داشته است. تمرکز بیشتر سرمایه و از میان برداشتن موانع سودآوری هنوز ادامه دارد. فروپاشی بلوک شرق اروپا را به سوی ایجاد پیمان‌های سیاسی و نظامی جدید سوق داده است. جدال قدیمی فرانسه و آمریکا و دوستانش نمی‌تواند برای همیشه در کشورهای پیرامونی محدود شود. آلمان مبدل به یک قدرت بزرگ جهانی گشته است. ژاپن یکی دیگر از بازیگران اصلی صحنه رقابت بین‌المللی است. حرف اصلی در عرصه سیاست بین‌المللی را کماکان برتری نظامی می‌زند. وقایع یوگسلاوی میدان تمرین این قدرت‌ها بود. پولاریزاسیون سیاسی در سطح جهانی کماکان در حال شکل گیری است.

در آنسوی دیگر، صنعت، تولید، منابع ثروت و درآمد ناخالص ملی فاکتورهای اصلی هستند. بورژوازی هر چقدر که به نقش کارگر و ایدئولوژی‌های دارای سمپاتی به کارگر حمله کند، در عمل و محاسبات بانکی و پولی خود بر اهمیت آن واقف است. باید سطح دستمزدها و استاندارد زندگی با دنیای لیبرال آتی انطباق یابد. سیستم بیمه‌ها و تأمینات اجتماعی و درمانی دولت رفاه که بخشاً حاصل جدال بعد از جنگ دوم جهانی میان شرق و غرب و بخشاً محصول مبارزات روزمره کارگری در بطن این شرایط بود باید تغییر کند. در مقطع بحران دهه هفتاد و به هنگام بحران نفت در پی جنگ شش روزه مصر و اسرائیل دول اروپایی نتوانستند دستمزدها را کاهش دهند. کارشناسان بر خطرات این امر واقف بودند. احزاب پروروسی و سازمان‌های ضدغربی چپ فعال بودند. توقع کارگران و اتحادیه بالا بود. امروز اوضاع متفاوت است. تهاجم به طبقه کارگر حتی اگر با سطح رویتن نیروی کار اتحادیه‌ها ساخته است. کارگرانی می‌مانند با بورژوازی سازمان‌یافته و استثمار توحش یافته. جنبش کارگری با کوله‌ای از تجارب تلخ از تحزب بروایت دنیای جنگ سرد، از تجارب شکست سازمانیابی کارخانه‌ای به اشکال کهن اتحادیه‌ای، باید خود را متشکل کند، باید بایستد، باید از حیات و زندگی خود دفاع کند، باید به حکم شرایط عینی‌اش رادیکال عمل کند.

اگر چپ جنگ سرد به جایگاه قدیمی خود رانده می‌شود، اگر آرایش سیاسی بالایی‌ها متحول شده، اما آرایش طبقاتی در پایین پابرجا است، پس در عرصه سیاسی نیز باید جریان‌های تاریخی جدیدی رخ نمایند.

نقطه روشن آینده نیز در همین جا نهفته است. در رویارویی دوطبقه با پرچم‌های خود. در نتایج و سمت و سوی احتمالی این رویارویی هیچ جبری نهفته نیست. پیشروی کارگران و گروه‌های کمونیستی منوط به تدارک قبلی است. منوط به مسلح بودن به چشم‌انداز روشن سیاسی، مجهز بودن به سازمان سیاسی کارگران است. در غیر این صورت آینده را جدال آتی قدرت‌های اصلی سرمایه برای به چنگ آوردن بازارهای یکدیگر رقم خواهد زد. سازمانیابی کمونیستی کارگران در دنیایی که بورژوازی در جدال درونی‌اش ناچار به بزرگشیدن پرچم سرخ خود گشته یک ضرورت تاریخی و حیاتی است. امروز همه ما در حال از سر گذراندن تجارب مشترکی هستیم. جوهر واقعی تفسیرها و برداشت‌های بسیار متفاوت این تجارب اما در آینده‌ای نزدیک آشکار خواهد شد. استثمار شوندگان، کارگران، خرد شدگان زیر بار سنگین شکست‌های تانکونی برای ایجاد یک جهان انسانی درس بزرگی را فرا گرفته‌اند: رهایی طبقه کارگر تنها به نیروی خود او ممکن است.

پیک انترناسیونالیستی - تابستان ۱۳۷۹

آلمان و ایران - منافع مشترک

سفر سه روزه خاتمی به آلمان نقطه عطفی در پروسه روابط دو کشور طی دو دهه گذشته محسوب می شود. این سفر، پس از پیروزی جبهه دوم خرداد در انتخابات ریاست جمهوری، شورای شهرها، انتخابات مجلس و وقایعی که بر بستر آن طی سال های اخیر شکل گرفت، خود را از بسیاری جهات از سفرهای مرسوم دیپلماتیک متمایز می سازد و در نزد هر دو کشور از اهمیت بزرگی برخوردار است. نه از آن رو که آلمان یکی از بزرگترین طرف های تجاری ایران است. چرا که آلمان پس از به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی با تمام فراز و نشیب های روابط دو کشور، نه تنها از این موقعیت برخوردار بوده است بلکه یکی از مهمترین کشورهای است که در جریان جنگ ایران و عراق امکانات نظامی در اختیار ایران قرار داده است و از جمله در تأسیس مراکز موشکی ایران نقش مهمی داشت. بلکه دقیقاً به این جهت که این سفر، علاوه بر گفتگو درباره مسائل بازرگانی، ملاقات با نمایندگان شرکت ها، بانک ها و رؤسای دولتی چشم اندازهای دوردست تری را مد نظر دارد. بدین معنی که آلمان با توجه به خلاء پس از فروپاشی بلوک شرق قصد دارد تا زمینه یک همکاری استراتژیک و بلند مدت را مهیا سازد. همکاری ای که بتواند موقعیت این کشور و بلوک اروپا را پس از جنگ سرد در خاورمیانه که امریکا در آن نقش مسلط، دارد تقویت نماید.

موقعیت آلمان

از استقلال ایران، تقریباً در هدایت سیاسی، حمایت اقتصادی و نظامی کلیه جنبش های ضدانگلیسی و ضد روسی در ایران دخالت داشت. این دخالت گری شامل ارسال سلاح، مهمات و مساعدت های مالی تا حضور مستقیم مستشاران نظامی آلمان در سازماندهی نیروها، آموزش و شرکت در عملیات نظامی را شامل می گشت. از این میان می توان به حمایت از جنبش تنگستان، دشتی و بختیاری ها در جنوب ایران و ایل های سنجابی و کلهر در غرب اشاره نمود. جنبش میرزا کوچک خان نیز از کمک آلمان بی نیسیب نبود. سطح نفوذ آلمان در مناطقی از کشور از جمله غرب به درجه ای بود که کلیه معاملات و دادوستدهای اقتصادی با مارک انجام می گرفت. حتی نظام السلطنه دولت در تبعید خود در کرمانشاه را تحت حمایت آلمان تشکیل داد. وظیفه این دولت آن بود که با کمک آلمان "اجنبی های" روسی و انگلیسی را از ایران بیرون براند. تلاش های آلمان برای به زیر سوال بردن نحوه تقسیم بازار جهانی توسط انگلیس، روسیه، فرانسه و بعدها امریکا با دوجنگ جهانی توأم گشت. این جنگ ها که از ورود سرمایه داری به عصر جدیدی خبر می داد نشان داد که سرمایه برای خروج از بحران اقتصادی و تضمین بقای خود راهی جز نابودی نیروهای مادی و انسانی و بدین ترتیب سازمان دادن دور دیگری از انباشت ندارد. بی دلیل نبود که هیتلر جنگ را با این کلمات آغاز نمود: "آلمان یا باید صادر کند یا بمیرد".

جنگ جهانی دوم که با ویرانی کل اروپا و بسیاری دیگر از نقاط دنیا توأم بود فقط به شکست آلمان و متحدین آن منتهی نگشت بلکه پایان موقعیت برتر بریتانیای کبیر، که روزگاری بر تمام دریاها و مستعمرات حکم می راند، را کامل کرد و جهان را میان دو قدرت برتر سرمایه داری - امریکا و روسیه - تقسیم نمود. پس از این دوره کلیه رویدادهای سیاسی و اقتصادی جهان نشان رقابت های سخت و خونی این دو اردوگاه را با خود حمل کرده است. این جنگ همچنین به بحران اقتصادی دهه سی که تورم و بیکاری را به سطح غیر قابل تحملی رسانده بود پایان داد و از دریچه بازسازی مجدد اروپا اقتصاد جهانی را وارد دور دیگری از شکوفایی نمود.

آلمان به صورت یک ملت گرچه تنها در اواخر سده ۱۸۰۰ پا به عرصه وجود نهاد، اما با این وجود به همت رشد عظیم اقتصادی اش که در سال ۱۹۰۳ تا ۱۹۱۳، ۱۲ درصد تجارت جهانی را از آن این کشور کرد، بسرعت وارد صحنه رقابت های بین المللی بر سر بازار جهانی گشت. (جدول شماره ۱). در این عرصه آلمان در عمل رقیبانی را به مصاف می طلبید - فرانسه، انگلیس، روسیه - که بدلیل حضور طولانی و تاریخی خود در بازار جهانی، تا درجه بالایی از موقعیت تثبیت شده ای برخوردار بودند. بین سال های اواخر قرن ۱۸۰۰ تا آغاز جنگ جهانی اول رقابت سختی میان این قدرت های برتر اقتصادی برای چیره شدن بر مناطقی که هنوز وارد سیستم سرمایه داری نگشته بودند در جریان بود. از جمله جنگ میان اسپانیا و امریکا برسر فلپین (۱۸۹۸)، جنگ روسیه و ژاپن برسر منچوری (۱۹۰۵-۱۹۰۴)، توافق فرانسه و انگلیس برسر مصر و مراکش (۱۹۰۴) و خلاصه تقسیم ایران میان روسیه و انگلیس در سال ۱۹۰۷.

آلمان پیشروی خود را با حضور در منطقه بالکان آغاز نمود. تسلط بر این منطقه می توانست عملاً راه آلمان برای گشودن دروازه های آسیای مرکزی و از این طریق نفوذ در خاورمیانه و هندوستان را نیز هموار نماید. بدین ترتیب آلمان موفق گردید با به کنترل درآوردن مناطق زیر نفوذ امپراطوری عثمانی راه آهن آناتولی را از آن خود گرداند و با احداث خط آهن، بغداد را به برلین متصل نماید. این گام به ناگزیر با به مخاطره انداختن منافع رقبای این کشور همراه بود.

ایران که در این دوره در حوزه نفوذ انگلیس در جنوب و روسیه در شمال قرار داشت از لحاظ استراتژیکی برای آلمان از اهمیت ویژه ای برخوردار بود. اول اینکه دسترسی آلمان به مهمترین مناطق نفتی را تسهیل می نمود و دوم اینکه یک کمربند دفاعی برای حفاظت از منافع آلمان که تا بغداد بسط یافته بود ایجاد می کرد. از این دریچه بود که آلمان با هدف تضعیف موقعیت انگلیس و روس و گسترش دامنه نفوذ این کشور با پوشش ایدئولوژیکی حمایت

به طوری که از دهه ۵۰ تا پایان دهه ۶۰ که بحران دوباره سرباز می‌کند، تولید ناخالص ملی آلمان ۲۱۰ درصد ژاپن ۳۸۰ درصد و آمریکا ۱۴۰ درصد، افزایش می‌یابد.

پس از پایان دوره بازسازی، بحران اقتصادی بار دیگر عوارض اجتناب ناپذیر خود را به شکل بحران دلار و نوسانات بهای نفت بروز داد. طی این دوره موازنه تجاری و موازنه پرداخت‌های آمریکا چنان رو به وخامت گرایید که به سوی رشد منفی سوق یافت، درحالی‌که اروپا و در رأس آن آلمان به کشور قدرتمند صادرکننده و در نتیجه یکی از رقبای اصلی آمریکا تبدیل شد. شدت بحران دلار به درجه‌ای بود که آمریکا را مجبور ساخت تا قرارداد برتون وودز را که برپایه آن دلار مبنای سنجش تمامی ارزها قرار گرفته و هر لحظه قابل مبادله با مقدار ثابتی از طلا بود، یکطرفه لغو نماید و ارزش دلار را ۱۰ درصد کاهش دهد. این حرکت گرچه به هزینه کشورهای که ارزهای خود را بصورت دلار ذخیره کرده بودند تنفسی برای اقتصاد آمریکا ایجاد نمود اما تضعیف نقش بین‌المللی اقتصاد آمریکا در رقابت‌های جهانی، پایان دوران بازسازی پس از جنگ و ورود سرمایه داری به دور جدیدی از بحران را نیزه نمایش درآورد. نگاهی به نوسانات برابری دلار در برابر مارک آلمان و ین ژاپن میان سال‌های ۱۹۷۰ تا اوایل دهه ۹۰ افزایش چشمگیر قدرت اقتصادی آلمان و ژاپن را بخوبی نشان می‌دهد (جدول شماره ۲). براساس این جدول در سال ۱۹۷۰ هر دلار آمریکا با ۳٫۶۵ مارک آلمان قابل مبادله بود. در حالی که در سال ۱۹۸۰ به ۱٫۷۶ مارک رسید. این رقم درحقیقت یک کاهش ۵۲ درصدی برای دلار را به نمایش گذاشت. نزدیک شدن برابری دلار و مارک بدین مفهوم نیز بود که آلمان سهم خود از بازار جهانی را تقریباً به سطح آمریکا رسانده است. جدول شماره ۳ نشان می‌دهد که از دهه ۷۳ تا اوایل دهه ۹۰ آلمان با اختصاص ۱۱٫۲ درصد از بازار جهانی به خود از سد فرانسه، انگلیس، ژاپن و آمریکا گذشت و به مقام اول دست یافت.

اقتصاد بلوک شرق و در رأس آن روسیه نیز که دیرزمانی از سوی جناح چپ سرمایه به عنوان "سوسیالیسم" ستوده می‌شد از تأثیرات مخرب و کشنده بحران جهانی اقتصاد سرمایه داری دور نماند. با توجه به عقب ماندگی بلوک شرق در مقایسه با غرب، طبیعی بود که بحران در این کشورها با شدت بیشتری بروز کند. برنامه‌های اصلاحاتی گورباچف در عرصه اقتصادی و سیاسی - پروستریکا و گلاسنوست - تقلایی بود که درحقیقت می‌خواست روسیه را از سقوط باز دارد. در این کشور شدت بحران به درجه‌ای رسید که نرخ رشد ۵۰۱ درصدی بین سال‌های ۱۹۷۵-۱۹۷۱ را به سطح ۳۰۱ درصد در سال ۱۹۸۰ رساند. در سال ۱۹۸۵ که برنامه گورباچف برای نجات کشور ارائه گردید این نرخ به ۳ درصد سقوط کرد. این رقم پایین‌ترین نرخ رشد شوروی پس از جنگ جهانی دوم بود. تورم که ادعا می‌شد در روسیه وجود ندارد به چنان حدی رسید که بازار کالاها را کاملاً مختل نمود. آخرین بودجه دولت که به تصویب رسید بیش از صد میلیارد روبل کسری را به نمایش گذاشت و دولت را مجبور ساخت تا پول بیشتری را که هیچ گونه کار تولیدی در مقابل آن انجام نگرفته بود به بازار تزریق کند.

سقوط بلوک شرق: پیشروی آلمان

سقوط بلوک شرق خلاء بزرگی در حوزه‌هایی که روسیه دست بالا را داشت به وجود آورد. از سویی تعادل به وجود آمده بر مبنای تقسیم جهان میان شرق و غرب را برهم زد و از سوی دیگر رقابت میان قدرت‌های بزرگ اقتصادی برای تسلط بر مناطقی که حضور

روسیه در آن‌ها تضعیف گشته بود را تشدید نمود.

آلمان با درک موقعیت به وجود آمده بر تلاش‌های خود برای حضور در چنین مناطقی که هم از نظر نظامی و هم از نظر اقتصادی حیاتی هستند، افزود. با کمک فرانسه به تحقق طرح اروپای متحدی که بتواند به مثابه یک قطب اقتصادی^۱ بخشید. طی این پروسه آن‌ها موفق گردیدند تا حوزه نفوذ خود را بشکل بسیار موثری به سوی بالکان بکشایند و هر مقاومتی را در این مسیر درهم شکنند. در این چارچوب، آلمان اولین کشوری بود که استقلال کروات‌ها را برسمیت شناخت و به حمایت از آنان برخاست. این کشور همچنین از مهمترین تأمین کنندگان کمک‌های مالی و نظامی ارتش آزادیبخش کوسوو بود. ارتشی که طی چند هفته از یک جریان کوچک چریکی به جریانی با اردوگاه‌های آموزشی وسیع و سلاح‌های مدرن تبدیل گشت.

تلاش‌های آلمان اما به چنین فعالیت‌هایی محدود نگردید بلکه این کشور کوشش نمود تا چهارچوب اقدامات انفعالی خود در بالکان را به شکل موثری که در تاریخ پس از جنگ بی سابقه بود درهم شکند. نقطه عطف این حرکت دخالت نظامی مستقیم در جنگ یوگسلاوی بود. پس از وقایع چک اسلاواکی، آلمان برای اولین بار با تفسیر جدیدی از قانون اساسی‌اش راه را برای مداخله فعال و نظامی این کشور در رقابت‌های امپریالیستی هموار ساخت. بدین ترتیب با گسیل بیش از ۵۰۰۰ سرباز و بکارگیری مدرن‌ترین تسلیحات نظامی، از جمله تانک‌های مدرن موسوم به پلنگ، جنگنده‌های تورنادو و زیردریایی‌های مدرن، دور جدیدی را در سیاست بین‌المللی این کشور گشود. این اقدامات در حقیقت اولین نشانه‌های اهداف اروپا و بویژه آلمان برای سازمان دادن یک ارتش مدرن و قدرتمند که بتواند از منافع بلوک اروپا در مناطق بحرانی در مقابل سایر قدرت‌های اقتصادی دفاع نماید برملا می‌کند. این در اصل بدین معنی است که درآینده آلمان قصد دارد تا بموازات قدرت اقتصادی‌اش، در صورت لزوم - مانند آمریکا - برای حفظ منافع خود در بازار جهانی به اقدامات نظامی دست زند.

تلاش آلمان برای گسترش نفوذ این کشور در بالکان و راهیابی به دریای مدیترانه و سیاه اهداف بس مهم دیگری را که برای تضمین موقعیت آینده این کشور تعیین کننده است، مد نظر دارد. آلمان در حقیقت می‌خواهد به رویای تاریخی این کشور، یعنی گشودن راه آلمان در بالکان و متصل کردن آن به آسیای مرکزی و از این دریچه بسوی خلیج فارس جامعه عمل ببوشاند. این دو منطقه بخاطر موقعیت استراتژیکی جغرافیایی خود و مهمتر از همه بدلیل منابع عظیم نفت و گاز مکان ویژه‌ای را در استراتژی بلندمدت آلمان اشغال می‌کنند. آسیای مرکزی در حقیقت بالکان دیگری است که خاورمیانه و هند را به اروپا مرتبط می‌گرداند.

در اوایل ۱۹۰۰ بیش از ۳۰ درصد از نیازهای نفتی جهان از این منطقه تأمین می‌گشت. در جریان جنگ جهانی اول تسلط بر نفت این منطقه یکی از مهمترین اهداف قدرت‌های درگیر بود. آلمان به سهم خود تلاش‌های زیادی برای بدست گرفتن کنترل این منطقه بخرج داد. در جریان جنگ جهانی دوم این منطقه مهمترین مرکز تأمین انرژی ماشین جنگی آلمان بود. هیتلر نیز کوشید تا صد و نفت از این منطقه را برای رفع نیازهای آلمان تضمین نماید بر این پایه شکست در دست یابی به این هدف یکی از مهمترین عواملی بود که ماشین جنگی آلمان را به زانو درآورده تسلیم آن را رقم زد.

نفت حوزه دریای خزر

از نظر استراتژیکی آسیای مرکزی و قفقاز نقطه تلاقی اروپا و آسیا است. اسکندر مقدونی از راه آسیای مرکزی بود که ایران و افغانستان را به تصرف درآورد و راه خود به سوی هند را کشود. در سده ۱۲۰۰ چنگیز خان نیز از این منطقه راه فتوحات خود به سوی غرب را هموار ساخت.

از نظر تاریخی از قرون وسطا به این سو درباره وجود منابع عظیم نفت در این ناحیه سخن گفته شده است اما برای اولین بار به صورت مدرن و برپایه اهداف استراتژیکی در سده ۱۹۰۰ بود که این منطقه در نزد قدرت های برتر اقتصادی اهمیت یافت. در این زمان بود که باکو به یکی از مهمترین مراکز نفتی جهان تبدیل گشت. در اوایل سده ۱۹۰۰ روسیه و انگلیس بر سر تقسیم این منطقه به مناطق تحت نفوذ به توافق دست یافتند. در جریان جنگ جهانی اول و دوم نیز این منطقه صحنه زد و خوردهای سخت قدرت های درگیر بود. پس از فروپاشی بلوک شرق در اوایل دهه نود، این منطقه بخاطر منابع عظیم نفت و گاز خود مجدداً به مرکز کشمکش های قدرت های بزرگ و کوچک تبدیل شد. برخلاف اوایل قرن اینبار اروپا، امریکا، روسیه، چین، ترکیه، ایران و قدرت های محلی در این رقابت درگیرند. جنگ هایی که امروز در این منطقه جریان دارد خود انعکاسی از این رقابت های سخت می باشد.

بنابر محاسبات انجام شده تنها در قزاقستان ۱۰ میلیارد فوت نفت کشف شده و ۹۵ میلیارد فوت منابع دست نخورده، در آذربایجان ۳۰۵ میلیارد فوت نفت در حال استخراج و ۲۷ میلیارد فوت دست نخورده و در ترکمنستان ۱۰۵ میلیارد فوت نفت کشف شده و ۳۲ میلیارد دست نخورده وجود دارد. درباره میزان نفت و گاز موجود در حوزه دریای خزر ارقام متفاوتی وجود دارد اما کلیه کارشناسان براین عقیده اند که مجموع ذخائر نفتی این منطقه از ۲۰۰ میلیارد فوت فراتر می رود. صرف نظر از میزان ذخائر موجود مهمترین مسئله چگونگی انتقال آن به بازارهای جهانی است. ایران بعنوان کشوری که از دو سو به مهمترین و عظیم ترین منابع نفتی جهان - حوزه های نفتی دریای خزر و حوزه های نفتی خلیج مرتبط است، می تواند آلترناتیو مناسبی برای انتقال نفت شمال و دسترسی به دو حوزه نفتی مهم جهان باشد. با توجه به رقابت سخت اروپا و امریکا و نقش غالب امریکا در خلیج فارس و کوشش در تسلط بر منابع شمال، ایران در استراتژی اروپا و در رأس آن آلمان از اهمیت زیادی برخوردار است. همین مسئله موجب گشته است که بر اهمیت ایران بویژه پس از فروپاشی بلوک شرق در سیاست بین المللی آلمان افزوده گردد. حساسیت شدید و بی سابقه این کشور به آنچه در ایران می گذرد و تلاش های وسیع و گسترده آن در تاثیرگذاری بر روند وقایع ایران، حاکی از آن است که بلوک اروپا و در رأس آن آلمان برای یافتن جای پای در این منطقه حاضر است دست به هر کاری بزند. اگر روزی این تلاش ها با پوشش ایدئولوژیکی استقلال ایران از استعمارگران انگلیسی و روسی صورت می گرفت امروز خود را در پوشش مدنیت و قانونگرایی فرموله کرده است. مدینیتی که طی صدسال گذشته آنجا که منافع اش اقتضا کرده است، جنگ، کشتارهای میلیونی، شکنجه گاه ها و میدان های تیر را به بشریت عرضه داشته است. مدینیتی که بدون ارتکاب به چنین جنایات هولناکی اساساً قادر نبود سروری طبقاتی اش را تا امروز حفظ نماید. علاقمندی این بلوک به تحقق مدنیت سرمایه داری در ایران بدست یکی از هارترین رژیم های تاریخ بشری، در حقیقت اهداف دراز مدت تری را دنبال می کند. اروپا امیدوار است، همانگونه که

تحولات سال های ۱۹۷۹ ایران توانست موجی از پان اسلامیم و احزاب و سازمان های متعدد اسلامی را قوت بخشد، تحولات کنونی راه را برای تبدیل شدن بخشی وسیعی از این نیروها به اپوزیسیون های قانونی حکومت هایی چون عربستان، امیرنشین های خلیج فارس و... هموار سازد. احزاب و سازمان هایی که می توانند به عنوان نیروهای متمایل به اروپا نقش ایفا نمایند. نفس شکل گیری چنین احزاب و سازمان های قانونی که اصلاحات در ساختار قدرت را مطالبه نمایند، عملاً قدرت انحصاری در این منطقه را آسیب پذیر ساخته و شانس آن را دارد تا از این درجه تسلط انحصاری امریکا بر خلیج فارس را تضعیف نماید، بدین ترتیب زمینه برای یافتن جای پای برای اروپا در این منطقه نفتی مساعدتر خواهد گشت.

در چهارچوب این هدف استراتژیک بود که آلمان سیاست خارجی خود در ارتباط با ایران را از کانال ترتیب دادن مهمانی های فرهنگی در تهران، صدور حکم بازداشت سران رژیم - رفسنجانی، خامنه ای و وزیر اطلاعات - در برلین، حمایت از نویسندگان، فراخواندن سفرای اروپا از تهران و...، فعال نمود به نحوی که توانست پیشروی جناح دوم خرداد را سرعت بخشد. در ادامه همین چشم انداز استراتژیک بود که اروپا و در رأس آن آلمان سیاست "گفتگوی انتقادی" خود را به "گفتگوی سازنده" تبدیل نمود و تلاش نمود تا از انزوای بین المللی ایران بکاهد. بازم در این چهارچوب بود که اروپا در مقابل خواسته ها و تهدیدات امریکا مبنی بر مجازات آندسته از شرکت های اروپایی (طبق طرح داماتو) که در ایران سرمایه گذاری کلان می کنند، ایستاد و قرارداد ۲ میلیارد دلاری شرکت توتال با ایران را امکان پذیر ساخت. این روند با گسترش دامنه سرمایه گذاری های کلان و روابط مالی، صنعتی و تجاری همچنان ادامه دارد.

امروز آلمان همچنین نقش مهمی در چگونگی عادی سازی روابط اپوزیسیون با جمهوری اسلامی برعهده گرفته است. در راستای تحقق چنین هدفی است که اینک خاک این کشور به یکی از مهمترین مراکز سخرانی ها، مصاحبه ها و جلسات گفت و شنود اپوزیسیون و نمایندگان جمهوری اسلامی تبدیل شده است.

تقویت روابط ایران و آلمان و سفر خاتمی به این کشور به این مفهوم است که، آلترناتیو ایدئولوژیکی اروپا بر آلترناتیو جبهه دوم خرداد منطبق است. این بدین معنی نیز خواهد بود که این جناح از حکومت اسلامی که با سقوط مدل اقتصاد دولتی به لیبرالیزم روی آورده است و از حمایت قشر وسیعی از نویسندگان، شاعران، هنرمندان و دانشگاهیان که پروسه مشابهی را طی کرده اند برخوردار است، در حال حاضر به لحاظ استراتژیک نزدیکی به قطب اروپا را به نزدیکی به امریکا، ترجیح داده است. مجموعه این مسائل به نوبه خود رقابت های درونی فراکسیون های جمهوری اسلامی را شدت بخشیده آنرا به سطح بالاتری خواهد کشاند و آن ها را وا خواهد داشت تا در سطح عمومی با بکار گرفتن ابزارهایی، از جمله ارگان های حکومتی، جنبش دانشجویی، گروه های فشار و... فضای سیاسی جامعه را تسخیر کرده، حول خود قطب بندی نمایند.

مسیری که امروز جبهه دوم خرداد در پیش گرفته است، راهی است که در مقابل کلیه فراکسیون های سرمایه داری - چه در قدرت و چه در اپوزیسیون - قرار دارد و هیچیک را گریزی از آن نخواهد بود. این حقیقت محافظه کاران را نیز مجبور خواهد ساخت تا در سیاست های خود تجدید نظر کرده با برنامه سیاسی و اقتصادی مشخصی به میدان آیند و در باره موقعیت خود در سطح جهانی

توضیحات

جدول شماره ۱) سهم کشورها از تجارت جهانی ۱۹۰۳-۱۹۱۳	
بریتانیای کبیر	۱۴٪
آلمان	۱۲٪
امریکا	۱۰٪
فرانسه	۷٫۵٪

منبع Statischischer Atlas Zum Welthandel, Zuckerman. 1921

جدول شماره ۲) ارزش یک دلار آمریکا در مقابل ین ژاپن و مارک آلمان	
سال ۱۹۷۰	۱ دلار برابر با ۳:۶۵ مارک، ۳۶۵ ین
۱۹۸۰	۱ دلار برابر با ۱:۸۲ مارک، ۲۲۷ ین
۱۹۸۷	۱ دلار برابر با ۱:۸۰ مارک، ۱۴۵ ین
۱۹۸۸	۱ دلار برابر با ۱:۷۶ مارک + ۱۲۸ ین

منبع OECD Economic Outlook 1989

جدول شماره ۳)	
کشورهای صادرکننده - صادرات بر اساس میلیارد دلار آمریکا - سهم هر کشور از تجارت جهانی به درصد - سال ۱۹۸۸	
آلمان غربی	۳۲۳ میلیارد دلار ۱۱٫۲٪
امریکا	۳۲۲ میلیارد دلار ۱۱٫۱٪
ژاپن	۲۶۵ میلیارد دلار ۹٫۲٪
فرانسه	۱۶۸ میلیارد دلار ۵٫۸٪
انگلینس	۱۴۵ میلیارد دلار ۵٫۱٪

و به همین ترتیب این جدول بیش از ۲۵ کشور را در بر می گیرد. لازم به تذکر است که موقعیت آلمان و آمریکا همیشه در نوسان بوده است به این شکل که گاهی آلمان در صدر جدول قرار داشته و گاهی آمریکا به طور مثال در سال ۱۹۸۹ آمریکا توانست مجدداً مقام اول را به دست آورد.

منبع GATT International Trade 88-89

سنجیده تر اندیشه کنند. آنچه که در آینده این دو جناح را بیش از هرچیز از یکدیگر متمایز می سازد نه برچیدن موانع سرمایه گذاری های خارجی، حذف سوبسیدهای دولتی، خصوصی سازی و کاستن از نقش دولت در اقتصاد بلکه استراتژی نزدیکی به این یا آن بلوک اقتصادی و چگونگی پیشبرد این هدف خواهد بود. بر همین مبنا باید منتظر تجزیه بیشتر هر دو بلوک، سر برآوردن مدعیان دیگر و وقوع حوادث "غیر مترقبه" در عرصه سیاست ایران و به تبع آن تحقق همین پروسه در اپوزیسیون بود.

کارگران!

از آنجا که بحران سرمایه داری جهانی است و جامعه ایران مانند همه جوامع دیگر جامعه ای است سرمایه داری، قانون گرایی و مدنیت جناح های حکومتی چیزی جز تجدید تقسیم قدرت میان حاکمان و سهم هریک و تلاش برای انتقال بار بحران اقتصادی از طریق بیکارسازی های گسترده تر، گرانی مایحتاج عمومی و بدین ترتیب کاهش هرچه بیشتر دستمزدها، صرفجویی در بودجه های درمانی و آموزشی، به دوش ما نخواهد بود. این نسخه ای است که سرمایه داری بیش از دو دهه بطور جدی در پنج گوشه جهان به آن توسل جسته است. براین مبنا چشم دوختن به این یا آن فراکسیون سرمایه داری و یا کشوده شدن باب رابطه با این یا آن بلوک اقتصادی یک اشتباه تاریخی دیگر خواهد بود و عواقب دردناکی برای طبقه ما در پی خواهد داشت. امروز به نظر می رسد که در دوره عجیبی بسر می بریم، سلطنت طلبان، شکنجه گران شاهنشاهی و اسلامی، بنیان گذاران ساواک و ساواما، ملی گرایان و چپ ها از هرسنخی در دفاع از "آزادی"، "اجرای قانون"، "برابری در مقابل قانون"، "احترام به اراده عمومی" و "مراجعه به آرا عمومی" در یک صف گرد آمده اند تا باردیگر طبقه ما را قربانی کنند. این حقیقت تنها نشان می دهد که پلاتفرم همه آن ها یکی است.

درمقابل مدنیت سرمایه داری و نجات از اوضاع جهنمی کنونی، برای طبقه ما جز، انتخاب سوسیالیسم و برچیدن بساط نظم غیرانسانی سرمایه داری، راه دیگری وجود ندارد.

پایان

مبانی نظری و مشی سیاسی "اتحاد مبارزان کمونیست"

محمد کشاورز

یک نکته

مطالعه سیر پیدایش و تکامل سیاسی جریانی که امروز تحت نام «حزب کمونیست کارگری ایران» فعالیت می‌کند از جهات گوناگونی درس آموز است. بسته به اینکه نظاره گر، خود کجا ایستاده باشد، ابعاد متنوعی از سیمای تاریخی این جریان در پیش روی وی قرار می‌گیرد. شاید بتوان از سه زاویه به سه بُعد مهم آن پرداخت.

۱- می‌توان به مشی سیاسی آن در دوره‌های متفاوت در رابطه با جنبش کارگری انگشت گذاشت. برای کسی که دورانی از زندگی خویش را در جنبش کارخانه‌ها سپری کرده باشد، تصویر تجارب تلخ خویش از نقش چپ را ناگهان در سیمای سیاسی تاریخی حتی «رادیکالترین» این نیروها خواهد دید. تصویری که نه حکایت از جدایی و بیگانگی این نیروها، بل تقابل و رودرویی آن‌ها با خواست‌های جنبش کارگران دارد.

۲- می‌توان از زاویه تکامل عناصر فکری و نظری به آن پرداخت. یک محقق یا حتی فردی اهل مطالعه از بلایی که بر سراندیشه و تئوری به طور عام، نوع کمونیستی‌اش ارزانی چپ ایران باد، آمده از حیرت انگشت به دهان خواهد ماند. نه به خاطر چگونگی تکامل عناصر فکری آن. به خاطر آن تصویری که از مهارت روشنفکران قدرت طلب و اتوریته گر در چرخش‌های ماهرانه و موسمی در پیش روی تو قرار می‌گیرد. این تصویر بواقع نیز ترسناک است. تئوری و رشد فکری در مسلخ آریتاسیون بی وقفه مجال عرض اندام ندارد. قرار است تا «تئورسین» در بهترین حالت، به فراخور بزرگ و کوچک شدن تشکیلات، به صورت عامل انسجام روانی قشر معینی ظاهر شود. و یا اینکه هر چرخش فکری که با آشنایی با فلان مکتب یا تئوری مد شده صورت می‌گیرد را به مثابه ادامه مواضع گذشته و دستاوردی در آن راستا جا زند. همین پدیده، یک بررسی مسئول و نقاد از سیر تکامل نظری این جریان را با دشواری مواجه می‌گرداند.

۳- اگر نقطه عزیمت ما مناسبات جمعی و نقش آگاهی در آن باشد، با چهره عریان یک سنت شناخته شده روبرو می‌شویم. سنتی که در آن دانش همچنان جلوه‌ای از سرمایه و قدرت است. حزب سیاسی که همزاد پارلمان و سیستم نمایندگی است و در اینجا حزب از نوع استالینی آن، می‌تواند جز تجلی متناقض کلکتویسم بوروکراتیک و اندیویدوالیسم جامعه بورژوا باشد. نگاهی به بحران‌های سیاسی احزاب چپ و راست سرمایه داری و پیامدهای آن جلوه روشنی از این واقعیت را در برابر دیدگان ما می‌نهد. دنباله روان ناجی بزرگ به مدد درس‌های واقعیت خاکی، خود را به یکباره در مقابل شیادی می‌یابد که بواسطه قابلیت‌های خود دست به تحمیق و تخدیر ذهنی آنان می‌زده است. آنان در آفرینش ایده‌ها و مواضعی که بازگوگر اهداف، آمال و اعمالشان بوده نقشی نداشته‌اند. اعتماد آرمانی جانشین اتحاد آگاهانه و اعتقاد مادام جایگزین یادگیری مدام گشته بود. در چالشی نابهنگام، آنجا که واقعیت بیرحم رخ می‌نمایاند، ماهیت راستین چنین مناسباتی آشکار می‌گردد، و البته بسیار گران.

ما این مبحث را با ارئه تصویری از این بُعد اخیر شروع کردیم. کوچک و سپری شده مفاهیم این جریان، هر چند نقد آن، محبوس مستعفیون حزب و واکنش‌های متنوع آنان در قبال بحران، سوژه آن بخش از بحث بود. در این بخش بیم آن می‌رود تا در دنیای از برخی جهات محدود و از جهات دیگر بسط یابد. به طور مثال،

تلاش می‌شود تا دو موضوع اصلی این بخش از بحث، یعنی مشی سیاسی و مبانی نظری اقتصادی این جریان به صورت موازی مورد بررسی قرار گیرد. این امر از خصلت کسل کننده این بخش می‌کاهد. بعلاوه بجای بررسی دامنه دار و اغنایی مفاهیم تئوریک عناصر فکری این جریان در دوره‌های متعدد، بر خطوط اصلی و امتداد تاریخی آن تأکید می‌گردد. از سوی دیگر، بنا بر خصلت این بحث و اشتراکات فکری طیف‌های سیاسی چپ ایران، دامنه آن در چند مورد به ناگزیر بسط می‌یابد. این‌ها از کسل کنندگی بحث می‌کاهد، اما در عین حال از غنای تئوریک و انسجام آن نیز.

«کمونیسم کارگری»

برخلاف دیگر جریان‌های چپ ایران، حزب کمونیست کارگری توانسته است در طی موجودیت بیست ساله خود ادبیات سیاسی و شکل بندی گفتاری خویش را خلق کند. این شکل بندی گفتاری در ترمینولوژی این جریان بنام «کمونیسم کارگری» معرفی می‌گردد. تقلای حزب این بوده است تا عبارت «کمونیسم کارگری» را به سان یک ایدئولوژی، یک نظام عقیدتی جامع، حداقل در میان هواداران این حزب، ساخت و پرداخت کند. کمترین سخن اینکه امروز ما با نظام گفتاری نسبتاً شناخته شده‌ای روبرو هستیم. رهبری این حزب اما مسئله را بدینگونه تعریف می‌کند. در نزد اینان مسئله طور دیگری است. سخن از یک جریان فکری کمونیستی-کارگری در میان است. این ادعا تا سرحد ایجاد بین‌الملل کمونیستی نیز رسیده است. کمونیسم البته مفهومی است که با پذیرش فرض نفی طبقات و از جمله نفی طبقه کارگر به مثابه کارگر قابل فهم است. بنظر می‌آید که کشف کمونیسم‌های بورژوایی آنچنان سریع صورت گرفته است که مجال گزینش عنوان مناسب تر برای اعلام هویت این اعتقاد جدید نبوده است.

در بخش پیشین این مبحث دیدیم که افراد و نوشته‌های مستعفیون حزب بر سر یک نکته اتفاق نظر داشتند. این نکته عبارت بود از «گذشته مارکسیستی» این جریان. گذشته‌ای که گویا رهبری حزب از آن برش کرده است. می‌توانیم در این بحث وجهی از این ادعا را جدی تلقی نماییم. یعنی بپذیریم که با سیستم نظری منسجم یک جریان تاریخی روبرو هستیم. سیستمی که خود را کمونیستی-کارگری می‌نامد. سوال اینست که این سیستم نظری بر کدامین بنیادها استوار است؟ جایگاه تاریخی «کمونیسم کارگری» چیست؟

بگذارید این سوال را بگونه دیگری طرح کنیم. توده ایسم، فدائیسیم و مائویسم اشکالی از تظاهر جنبش چپ در ایران هستند. هر یک از این جریان‌ها هم بلحاظ نظری و هم از لحاظ پایگاه طبقاتی-اجتماعی این جنبش‌ها قابل تحقیق و توضیح هستند. منشاء و نقطه ظهور این جریان‌های فکری، همانند هر جریان فکری و تاریخی جهان سرمایه‌داری ریشه در تحولات تاریخی شناخته شده‌ای دارد.

پیدایش حزب توده را می‌توان از مقطع عروج استالینیسم در بعد از پیروزی دمکرات‌ها بر فاشیست‌ها در جنگ جهانی دوم و سپس دنیای جنگ سرد دنبال نمود.

مائویسم محصول بحران و جدال احزاب چپ چین و شوروی سابق بود. جنبش فدایی در تقاطع این بحران و عروج کاستروئیسم از یک سو و نقش جنبش‌های ملی و استقلال طلب در کشمکش قطب‌های دنیای جنگ سرد از سوی دیگر، به صحنه آمد. این جریان‌های فکری همانند طبقات و اقشاری که بدان‌ها مادیت بخشیده‌اند، هویتی جهانی داشته‌اند. این وجه مشخصه جریان‌های فکری و تاریخی در عصر سرمایه‌داری است. و بدیهی است که هر یک از آن‌ها ویژگی‌های تاریخی و ملی خود را نیز دارند.

در ایدئولوژی فدایی می‌توان رد پای جبهه ملی و برش دانشجویان رادیکال ملی‌گرا از آنرا، به وضوح مشاهده کرد. علاوه بر آن شهادت طلبی مذهب شیعه (اثبات حقانیت از طریق خون و مظلومیت، که امام حسین مظهر آن است) از سویی، و قهرمان گرایی و شکست ناپذیری اساطیر کهن ایرانی (که رستم سنبیل آن است) از سوی دیگر، در ایدئولوژی فدایی به طور موجزی جمع شده است. کمونیسم کارگری اما خود را منتسب به هیچیک از این سنت‌ها نمی‌کند. و حتی نه به تروتسکیسم و انواع مارکسیسم‌های اروپایی. در رابطه با تعریفی که این حزب از حرکت تاکتونی خود می‌دهد ما با اظهار نظرهای غیر مسئولانه و با نوعی پیشینه سازی و تاریخ نویسی استالینی روبرو هستیم. به سوال طرح شده باز گردیم. کمونیسم کارگری چه جایگاه تاریخی برای خود قائل است؟ رابطه آن با انواع کمونیسم چینی، روسی، آلبانیایی یا انواع مارکسیسم اروپایی چیست؟

«کمونیسم کارگری»، یک چیستان سیاسی.

بگذارید نقطه عزیمت را، توصیف هویت این جریان در اسناد

پایه‌ای آن قرار دهیم:

«... اما شوروی تنها منبع شکل‌گیری کمونیسم بورژوایی در این قرن نبود. در اروپای غربی شاخه‌هایی از کمونیسم غیر کارگری ظهور کردند... که از زوایای دموکراتیک ناسیونالیستی و اومانیستی و مدرنیستی به نقد تجربه شوروی پرداختند و از این بلوک دور شدند. مارکسیسم غربی، اروتونیسم، چپ نو و شاخه‌های تروتسکیسم از جریانات شاخص کمونیسم غیر کارگری در اروپای غربی بودند. در کشورهای عقب مانده و مستعمرات سابق ناسیونالیسم و تمایلات ضد استعماری بورژوازی و بعضاً جنبش‌های ارضی دهقانی به مبنای نوع جدیدی از کمونیسم «جهان سومی» تبدیل شدند. استقلال اقتصادی، صنعتی شدن و توسعه اقتصاد ملی بر مبنای یک مدل دولتی و برنامه ریزی شده، خروج از سلطه سیاسی علنی قدرت‌های امپریالیستی و گاه حتی احیای سنت‌ها و میراث فرهنگی کهنه محلی در تقابل با مدرنیسم و فرهنگ غربی، محتوای این نوع کمونیسم را تشکیل می‌داد. نمونه برجسته کمونیسم جهان سومی مائوئیسم و کمونیسم چینی بود.» (یک دنیای بهتر، برنامه حزب کمونیست کارگری ایران)

بنابراین «کمونیسم کارگری» خود را از انواع کمونیسم‌های موجود تاکنونی متمایز می‌سازد. کمونیسم این حزب از نوع استالینی آن نمی‌تواند باشد. چرا که آنرا منبع الهام شکل‌گیری کمونیسم بورژوایی می‌داند. از انواع کمونیسم‌های جهان سومی نیز نمی‌تواند باشد. چرا که آن‌ها بیانگر نوعی استقلال طلبی اقتصادی بر مبنای یک مدل دولتی هستند. به همین سیاق هیچ سنخیتی میان کمونیسم کارگری این حزب و انواع مارکسیسم‌های اروپایی نباید در بین باشد. چرا که آن‌ها براساس «نقد‌های دموکراتیک و اومانیستی» از شوروی فاصله گرفتند. خواننده این سطور در برنامه یک حزب سیاسی، سراسیمه بسوی متون پایه‌ای آن خواهد شتافت. در آن متون است که می‌توان مشخصات سیاسی ایدئولوژیک و تاریخی «کمونیسم کارگری» را شناخت و تفاوت فاصله‌گیری حککا از شوروی را با «نقد‌های دموکراتیک و اومانیستی» دریافت. در آن متون است که می‌توان به مباحث اثباتی کمونیسم کارگری در کنار نهادن، حداقل دو مارکسیسم نیرومند اروپایی، یعنی مارکسیسم انسان‌گرا (مکتب فرانکفورت) و مارکسیسم ساختارگرا، دست یافت. با مرور متون نظری این حزب است که می‌باید وجوه اساسی «کمونیسم کارگری» یا «مارکسیسم انقلابی» را از کمونیسم نوع چینی و الگوهای فکری استقلال طلب پیرامونی تمیز داد. حال به سراغ ادبیات و متون پایه‌ای این حزب می‌رویم. فرض را بر این می‌گذاریم که

پنهانکاری ایدئولوژیک احزاب چپ ایران را پشت سر نهاده‌ایم و حککا اسناد و متون خود را از ابتدای حرکتش تا کنون، بویژه منابع مربوط به دوره‌های بحرانی تاریخ ایران را، در اختیار ما نهاده است. از پرواز «تاریخی امام خمینی» تا شکست قطعی جنبش انقلابی ۵۷، از جدال جناح‌های حاکمیت تا جنگ، از اولین منابع مربوط به اعلام مواضع تا آخرین تغییراتی که بالطبع می‌بایست در تاریخ بیست ساله آن صورت گرفته باشد، همه و همه را در اختیار عموم و از جمله ما قرار داده است. در عین حال فرض کنیم که بر اثر شکست‌های تاریخی عظیمی که بر جنبش ما آمده به مارکس و درس‌های تجربه تاریخی ۱۵۰ ساله جنبش کارگری مراجعه می‌کنیم و همه مارکسیسم‌های یاد شده در اشکال ایدئولوژیک آنرا پس از دورانی پر زحمت بدور می‌افکنیم. با چنین فرضیاتی آغاز به مطالعه متون حککا می‌کنیم.

هیچ چیزی که حاکی از یک کار تحقیقی مسئولانه در باره کمونیسم چینی باشد نمی‌یابیم. با انبانی از شعار و موضع در باره همه چیز روبرو می‌شویم اما جز چند بحث سرپایی در باره مسئله شوروی نمی‌یابیم. جلوتر خواهیم دید که همان مباحثات نیز جز به درد مدرس‌های حزبی مستقر در روستاهای کردستان و البته در دفاع از استالینیسم در پوششی جدید به کار دیگری نمی‌آیند. هیچ سندی از چگونگی نقد این حزب از استالینیسم و عیضاً مائوئیسم در دست نیست. هیچ تلاشی نه فقط در نقد، حتی در شناساندن انواع مارکسیسم‌های اروپایی به دیگران و حتی اعضای حزبی به چشم نمی‌خورد. به وارونه، برخی مباحث که به شیوه خاصی ارائه گشته‌اند، مثلاً به صورت مصاحبه، حکایت از اوج لابلایگری تئوریک در این حزب وسط نازل آگاهی بدنه آن دارد. و البته برای اینکه نگفته باشیم سرقت‌های سیستماتیک ادبی و تئوریک از مکاتب و تئوری‌های مد روز در هر مقطع معین توسط رهبری.

جان کلام آنکه «کمونیسم کارگری» برای یک ناظر جویای حقیقت مبدل به یک چیستان سیاسی می‌گردد. برای حل این چیستان سیاسی به کار کسل‌کننده کنکاش در ادبیات این جریان ادامه می‌دهیم. نتایج اما تکان دهنده است.

مشخصه جریان‌های فکری تاریخی

پیدایش یک جریان فکری تاریخی، چه در صفوف نیروهای بالنده اجتماعی و چه در میان نیروهای رو به زوال، منوط به شرایط و الزامات تاریخی معینی است. با نگاهی گذرا به تاریخ تکامل

نظری و سیاسی هر یک از جریان‌های سیاسی تاریخی این حقیقت در برابر ما رخ می‌نماید. به سوسیال دموکراسی نگاه کنیم. انشعاب سوسیال دموکراسی اروپا به عنوان جریان مدافع آشتی طبقاتی در بین‌الملل دوم را می‌بینیم. تکامل این جریان در مقطع جنگ جهانی اول و بالاخره شکوفایی آن در دولت رفاه که در سایه کشتار و ویرانی عظیم جنگ صورت گرفت را بروشنی می‌توان دنبال کرد. سوسیال دموکراسی به یک نیاز حیاتی دوره‌ای از تاریخ سیستم سرمایه‌داری پاسخ داده است. به عنوان الگوی آشتی طبقاتی و ابزار مهار طبقه کارگر در یک دوران تاریخی ایفای نقش کرده است. بدون ظهور اقتصاد کینزی، بدون بسط گام به گام مدل تامین اجتماعی انگلیسی تا سر حد مدل رفاه میدنری سوئد (۱)، بدون حضور قدرتمند ایدئولوژیک سوسیال دموکراسی در عرصه‌های مختلف نظری، فلسفی و هنری که نشان از جایگاه طبقاتی مسلط آن دارد، بدون این مشخصات سیاسی اجتماعی و تاریخی نمی‌توان سخنی از سوسیال دموکراسی راند. اگر به این امر توجه کنیم که اولین نوع سیستم تامین اجتماعی در زمان دولت بیسمارک و از هراس تکرار تجربه کمون پاریس شکل گرفت، آنگاه تاریخی بودن دولت رفاه و به تبع آن زمینه‌های ظهور سوسیال دموکراسی معنای روشنتری می‌یابد. به جناح چپ و جریان‌های مختلف آن نگاه کنید. مائوئیسم و استالینسم و دیگر گرایش‌هایی که نقش تاریخی داشته‌اند، خود نیز دارای تاریخی هستند. نه فقط در هیبت یک جریان وسیع حکومتی یا توده‌ای، بلکه به صورتی که حضور و استمرار تاریخی آن‌ها با کشمکش گروه‌های ناهمگون اجتماعی قابل توضیح است. این جریان‌ها در گستره وسیعی از کره خاکی، تاریخ شکست دومین نبرد تاریخی طبقه کارگر برای براندازی سیستم مزدی و در نتیجه بر آمدن الگویی از اقتصاد برنامه ریزی شده را باز گو می‌کنند.

می‌توان به عنوان مثال به تروتسکیسم اشاره کرد. جریانی که در تاریخ یک انقلاب مشخص کارگری، خود را به صورت پدیده متضاد استالینسم می‌نمایاند. این یک جریان تاریخی است. شما حتی در مطالعه تاریخ هنر و ادبیات حضور آنرا، در مثلاً سوررئالیسم (۲) می‌بینید. به این سو بیاوریم. به جنبش کارگری نگاه کنیم. انواع اتوپی‌های «سوسیالیسم تخیلی» به موازات پیدایش جامعه صنعتی شکل می‌گیرند. در میان آن‌ها ایده‌های متفاوتی (۳) را می‌توان مشاهده کرد. ایده رفم و بهبود تدریجی ائوون که می‌کوشد تا به کمک افراد دارا سوسیالیسم خود را برقرار کند و ایده دگرگونی انقلابی، که با کامپانلا و کتابش «خورشیدشهر» (۴) شکل

می‌گیرد و در نزد ویلیام موریس (۵) به اوج خود می‌رسد. در مرحله بعد، از اتحادیه کمونیست‌ها تا بین‌الملل اول، بین‌الملل دوم و جناح چپ آن، بین‌الملل سوم و سپس تا شکست کمینترن و شکل گیری جناح چپ بین‌الملل کمونیست، شاهد پیوستگی نظری و سیاسی-تاریخی هستیم که هر یک موضوع یک مطالعه غنی است. این پیوستگی تاریخی، تجلی حرکت جنبش کارگری است (۶). حاصل شکست‌ها و پیروزی‌های این طبقه است. انواع مارکسیسم‌ها نیز یا بیانگر تسلیم تدریجی پرولتاریا بدلیل شکست انقلاب جهانی آن است، مانند پروسه نضج جنبش تروتسکیستی. و یا اینکه همانند مارکسیسم انسانگرا و چپ نو به صورت جبهه‌هایی رقابتی با مارکسیسم انقلابی و به منظور استرلیزه نمودن آن گشوده‌اند. و یا اینکه در نقش ایدئولوژی رسمی جناح‌های چپ سرمایه و همچون مجرای نجات این نظم در هنگام بحران‌ها ظاهر شده‌اند. استالینسم و مائوئیسم دو نمونه کلاسیک این اخری در پیشروی الگوی سرمایه‌داری دولتی هستند. پیدایش و تکامل این جریان‌های فکری از قانونمندی‌های معینی در عرصه تکامل ایده‌های بشری پیروی می‌کنند. این قانونمندی، بر خلاف آموزش‌های انسیتو مسکو تابع فورمول‌های ساده شده «ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیک» نیستند. انعکاس خطی و بلاواسطه وقایع اقتصادی نیز نیستند، مگر در یک چشم‌انداز تاریخی.

آنارشیزم که در انترناسیونال اول ابراز وجود کرد تا به امروز همواره سیر تکاملی خود را طی کرده است. پس نیازی به تعریف ایده‌های سیستماتیک با ساختارهای اقتدارگرایانه نیست. آنارشیزم ضمن حفظ ایده ضد اقتدار خود، امروزه یکی از قوی‌ترین سیستم‌های نظری است (۷). مسئله بر سر نقش و جایگاه تاریخی این سیستم‌های نظری است (۸). سیستم‌هایی که به صورت یک نگرش جامع، و نه الزاماً ایدئولوژیک، با بازتولید دائمی خود تا سر حد بیان خواست‌ها و نیازهای اقشار و طبقات جامعه در عرصه‌های مختلف، موجودیت مادی آنان را ایده آلیزه، یا تنویر می‌کنند. ظهور چنین جریانی به صورت نزول ناگهانی از آسمان بوقوع می‌پیوندد. برش‌های تاریخی این‌ها از جریان ماقبل از خودشان محصول چرخش‌های تحولات تاریخی بوده است. هر علاقه مند به مطالعه هویت تاریخی این جریان‌ها و کارکرد سیاسی-اجتماعی آن‌ها، می‌تواند به سراغ آن وقایع و برش‌ها و همچنین استمرار آن خط معین در اشکال قدیمی تر برود.

مکان «کمونیسم کارگری»

حال بیابید با این تصویر از جایگاه تاریخی جریان‌های فکری به سراغ مشخصات و وجوه تاریخی «کمونیسم کارگری» برویم. آیا کمونیسم کارگری با حیات این جریان شکل گرفته است؟ پاسخ را می‌توان در ادبیات این جریان یافت. بنابر این ادبیات در ابتدا مارکسیسم انقلابی شکل می‌گیرد. سپس و در واکنش به بحران حزب کمونیست ایران «کانون کمونیسم کارگری» ساخته می‌شود. جلوتر مضمون فکری و سیاسی این رخدادها را بررسی خواهیم کرد. در اینجا صحبت از چیز دیگری است. می‌خواهیم از نظرگاهی تاریخی به پیدایش این «کمونیسم کارگری» نگاه کنیم. اگر با آغاز حیات سهند و در تکامل آن شکل گرفته است، پس چگونه می‌توانیم موجودیت تاریخی طبقه کارگر در پیش از حیات این جریان را توضیح دهیم؟ چرا و چگونه در بحبوحه پیشروی «مارکسیسم‌های بورژوایی» در سطح جامعه، ناگهان این «کمونیسم کارگری» ظهور می‌کند؟ در نقد و برش از کدام جریان‌های تاریخی عصر حاضر نطفه‌ها و مبانی نظری «کمونیسم کارگری» شکل می‌گیرد؟ پاسخ متون پایه‌ای «مارکسیسم انقلابی» اینست: در نقد پوپولیسم رزمندگان آزادی طبقه کارگر و اتحاد مبارزه در راه ارمان طبقه کارگر. لطفاً نخوانید!

یاسخ ما اینست که «نقش تاریخی» گروه‌های مزبور و ظهور «مارکسیسم انقلابی عصر ما» در نقد آن‌ها تنها می‌تواند در میان «مباحثات درونی کادرهای حزب کمونیست کارگری» جدی تلقی شود. بساط خودتان را جمع کنید.

اما در این بحث می‌خواهیم همان پاسخ را هم جدی بگیریم و با متانت آن متون را پیش روی مان قرار دهیم. اگر به جزوه «سه منبع و سه جز سوسیالیسم خلقی ایران» نظری بیاندازید، در آن انشای سیاسی سبک همه چیز می‌یابید جز بحثی در باره جریان‌های تاریخی که اجزاء اساسی عناصر چپ ایران را تشکیل می‌داده‌اند (۹). تنها منابع قابل مطالعه در حیات دوساله اولیه این جریان، از قضا همان منابعی هستند که خود اسنادی از تحولات کمونیسم چینی و پروسه «لنینی» شدن مائوئیسم نوع ایرانی بشمار می‌آیند. اسنادی چون «نقش پرولتاریای ایران در انقلاب، (خطوط عمده)، و یا جزوات «اسطوره بورژوازی ملی و مترقی» و مباحثاتی که ادامه مضامین دو سند یاد شده بودند. خلاصه کنیم:

مطالعه حیات سیاسی این جریان روشن می‌سازد که مجموعه دستگاه فکری این جریان در زهدان مائوئیسم شکل می‌گیرد.

به صورت یک نوع «مارکسیسم جهان سومی استقلال طلب متکی به یک الگوی برنامه ریزی شده» نضج می‌یابد. بخشی از مائوئیست‌های جدید طیف موسوم به خط ۳ را از لحاظ نظری و تشکیلاتی سرو سامان می‌دهد. و در دوره بعدی حیات خود با اتکا به انواع مارکسیسم‌های بورژوایی و به ویژه استالینسم وارد میدان حزب‌سازی می‌شود. در تداوم تجربه ناگزیر بحران‌های دائمی به سوی چپ اروپایی روی می‌گرداند تا مواد مربوط به مسائل جنسی و مسئله ملی را در فرم جدید برنامه‌ای خود سرهم کند. و بالاخره از طریق امتزاج ایده‌های انواع «کمونیسم‌های بورژوایی» پوشش جدیدی به استالینسم سابق دهد. آنگاه که کالبد «کمونیسم کارگری» این حزب شکافته می‌شود، جز اجزاء دست دوم انواع مارکسیسم‌های بورژوایی هیچ چیزی بجای نمی‌ماند. این اجزاء در ابتدا به صورت قطعه‌نامه‌ها و قرارها سرهم‌بندی می‌شوند. آنگاه «استاد مونتازکار» این قطعات سرهم‌بندی شده را در حزب و حتی در میان احزاب رقیب بغل‌دستی، و پیشاپیش آن محافل سابق خط ۳، که کارشان گیر همین شیوه‌ها است جا می‌اندازد. و البته گهگاه با ادعای کشفیات و دستاوردهای تاریخی.

برای اینکه این گفته‌ها در سطح ادعا و حکم باقی نماند، ضروری است تا به اجزاء نظری سهند و مشی سیاسی آن بپردازیم.

مبانی نظری و مشی سیاسی «سهند»

۱- دو جنبش، دو پروپاگاندایک

«... ما هم یکی از این محافل بودیم: زاده انقلاب و محروم از جایگاه معین در یک سازمان حزبی. بدیهی است که افرادی که سهند اولیه را تشکیل دادند کمونیست بودند و پیش از انقلاب نیز نظرات معینی داشتند. اما این تعیین کننده نیست. مسئله اساسی این است که آنچه سهند را به مثابه یک محفل متشکل شکل داد انقلاب بود. و آنچه این محفل کوچک را مشخص و متمایز می‌کرد نظراتی بود که آن جمع کوچک در قبال انقلاب داشت. این نظرات، یعنی نظراتی که مبنای موجودیت محفل مستقلی به نام سهند بود در جزوه انقلاب ایران و نقش پرولتاریا (خطوط عمده) منعکس است.» منصور حکمت، ۱۳۶۱، گزارش کمیته مرکزی اتحاد مبارزان کمونیست به کنگره اول، به سوی سوسیالیسم ۵ ص ۶

بنابر این مطلوب آن است که بحث را با نگاهی به جنبش انقلابی ۵۷ و مواضع سهند در قبال آن ادامه دهیم. ببینیم که پرولتاریا چه نقشی در «انقلاب» ایران داشت و با چه معضلاتی

دست به گریبان بود. و باز هم بینم که جزود سهند «نقش پرولتاریا در انقلاب ایران» چه نگرشی به این معضلات داشته است. کدام پروپلماتیک را در برابر پرولتاریا می نهاده است.

جنبش ضد سرمایه داری

کارگران نقش یکدستی در جنبش انقلابی ۵۷ نداشتند. زیرا دارای سازمان سیاسی خود نبودند. وقایع اساسی و مهم جنبش کارگری که نقش تعیین کننده ای در پیشروی جنبش انقلابی ۵۷ داشت را می توان در چند جمله خلاصه کرد. اولین و مهمترین گام طبقه کارگر تشکیل کمیته های اعتصاب بود. این کمیته ها از کارگران پیشرو و آگاه تر هر کارخانه شکل گرفت. و بدیهی است که بودند، کارخانه هایی که، شاهد چنین حرکتی از جانب کارگران نبودند. این مسئله و ضعف های جنبش کارگری در آن مقطع می تواند موضوع یک بحث مستقل باشد. تشکیل کمیته های اعتصاب نشان از رودررویی نهادهای انقلابی کارگری با سندیکاها کارگری دوران حاکمیت ایدئولوژیک طبقه مسلط داشت. این نهادها و سپس شوراهای کارگری به ابتکار کارگران شکل گرفت. شوراها قبل از هر چیز نهادهایی ضد سرمایه داری بودند. مطالبات آنان، حتی آنگاه که دیکتاتوری سقوط کرده بود تداوم داشت. آنان در بخش زیادی از محل های کار کنترل صنایع را به دست گرفته بودند. تمامی کارخانجاتی که مالکان آن ها گریخته بودند به دست شوراها اداره می شدند. شوراها نه فقط به سقوط دیکتاتوری رضایت ندادند، بلکه خواستار خلع ید از طبقه سرمایه دار و اداره امور اقتصاد و سیاست به دست کارگران و مردم بودند. این حقایق را حتی همین امروز با نگاهی به روزنامه ها و اسناد بجای مانده از آندوره میتوان دریافت. شوراها دست به تشکیل کمیته های متعدد برای اداره امور کارخانه، مانند مدیریت تولید، اداره امور استخدام و پرداخت دستمزد، زدند. کمیته های ارتباطات، تبلیغات، هماهنگی و استخدام از جمله این نهادهای کارگری بودند. شوراهای خواستار از میان برچیده شدن نیروهای مسلح و انحلال کامل دستگاه های سرکوب و امنیتی بودند. شوراهای کارگری نهادهایی ضد سرمایه داری بودند. این خصلت ضد سرمایه داری اما محدود به شوراها نبود. تهاجم استثمارشوندگان خشمگین به بانک ها و دیگر مظاهر سرمایه داری در قیام بهمن ماه ۵۷ تجلی این خصلت ضد سرمایه داری جنبش انقلابی بود.

این جنبش و در پیشاپیش آن جنبش شورایی اما از مهمترین الزامات دست یابی به پیروزی محروم بودند. به نتیجه رسیدن جنبش ضد سرمایه داری، حتی به طور مقطعی و در یک کشور، مستلزم وجود

سازمان سیاسی کارگران است. سازمانی که طبقه را متشکل نماید، اهداف آنرا فرموله کند، و مهمتر از همه راه پیروزی بر طبقه سرمایه دار را به مثابه یک طبقه جهانی نشان دهد. به عبارت دیگر پیروزی جنبش کارگری ایران می توانست با بزرگ کشیدن طبقه مسلط در عرصه اقتصاد و سیاست سر آغاز جهانی شدن جنبش دگرگون ساز و تلاش برای پیشروی جنگ بین المللی علیه سرمایه داری جهانی باشد. همانطور که تجارب تاریخی طبقه نشان داده است انقلاب در یک کشور یا بسوی یک انقلاب جهانی سوق یافته و نظم موجود را در کلیت خود هدف قرار می دهد و یا اینکه همانند انقلاب اکتبر در نیمه راه متوقف شده و بواسطه محاصره سرمایه داری از پای درمی آید. اوضاع ایران ۵۷ اما از شرایط مورد بحث فاصله زیادی داشت. پرولتاریا نه در سطح ملی و نه در سطح جهانی از آمادگی برای سرنگونی سرمایه داری برخوردار نبود. در این باره می توان از موانع تاریخی متعددی نام برد. غیاب سنن کمونیستی و حضور جناح های چپ طبقه حاکم تحت نام کمونیسم، یکی از این موانع تاریخی بود. جایگاه چپ ایران در تحولات ۵۷ و ۵۸ یک نمونه تاریخی از نقش خرابکارانه چپ در جنبش کارگری است. راهی که چپ در جنبش مزبور پیمود، راهی دیگر بود. معضل چپ، چگونگی پیشروی جنبش ضد سرمایه داری کارگران نبود. در ادبیات سیاسی طیف باصطلاح رادیکال چپ از «ضعف ها و انحرافات» سخن بسیار رفته است. حرف ما اما این نیست. سخن بر سر ماهیت و جهت اصلی راه است. پروپلماتیک چپ، چیز دیگری بود.

جنبش "دمکراتیک - ضد امپریالیستی"

کلیه گرایش های چپ بر یک نکته توافق نظر داشتند: اینکه ایران سال ۵۷ دستخوش یک «انقلاب ضد امپریالیستی» بود. اینکه «روحانیت مبارز و ضد امپریالیست» را باید از خطر سازش با «دشمن اصلی» رها کرد. اینکه کارگران و شوراهای کارگری باید پیش از ضد سرمایه داری بودن، ضد امپریالیست باشند. رهبری ساخته شده قدرت های امپریالیستی به وسعت تمام امکانات و قدرت تبلیغاتی سرمایه داری جهانی به جلو صحنه رانده شد. پیام های «پیشوای عالیقدر و معظم شیعیان جهان آیت الله خمینی» دم به دم از رادیو بی بی سی قرائت می شد. شبکه های مساجد با پشتوانه بورژوازی آغاز به مهار جنبش انقلابی کردند. (۱۰)

موج قدرتمندی برای مبدل نمودن نهادهای بر آمده از حرکت انقلابی کارگران و مردم به «کمیته های امام» برخاست تدارک همه چیز برای شکست، دیده شده بود. پرواز خمینی به ایران تجلی مادی این

تدارک بود. اقبال میلیونی از این پرواز حکایت از پیروزی آلترناتیو جنگ سرد در مقابل خطرچپ (شوروی سابق) می‌کرد. خواست برابری طلبی گسترده در جنبه طاعون اسلام گرفتار آمد. بخشی قابل توجهی از شوراهای کارگری دست به مقاومت زدند. کنترل صنایع و خواست‌هایی چون انحلال نیروهای نظامی و اداری به اشکال مختلف در جنبش شورایی تداوم یافتند. حقیقت اما چیز دیگری بود. کارگران تنها بودند. خواست‌های ضد سرمایه‌داری در امواج هیاهوی کرکننده جناح‌های سرمایه گم گشت. چپ هم در این هیاهو صدایی داشت:

«... اگر درک شما از شریعت اسلام و نهضت اسلامی پیگیری در مبارزه ضدامپریالیستی و ضد استبدادی باشد، ما این درک شما را صمیمانه می‌ستاییم. زیرا این مبارزه و جانبازی به مثابه عالیترین آرمان و آزروری هر شهید و رفیق فدایی همیشه و همیشه با پوست گوشت و خون او عجین بوده است.» از «نامه سرگشاده سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران به آیت‌الله خمینی مبارز عالیقدر پیشوای بزرگ شیعیان جهان» مندرج در اعلامیه‌ها و بیانیه‌های سپفخا، ۱۳۵۷، ص ۱۴۳

سازمان فدائیان در تثبیت رهبری «روحانیت مبارز» نقش فعالی ایفا کرد. به بیان عام تر چپ در اولین مرحله شکست جنبش انقلابی پا به پای قطب اروپایی سرمایه‌داری جهانی حرکت کرد. جلوتر به سهم «مجاهدین مارکسیست» که سهند خود را هوادار آن می‌دانست خواهیم پرداخت. اما آن‌ها نه نیرویی بودند و نه مواضع «پیشروتری» از فدائیان داشتند. اتفاقاً این فدایی بود که در آن روزها دیگر گرایش‌ها چپ را بدنبال می‌کشید. انشقاق و اختلاف‌ها در دوران بعد از قبضه شدن قدرت پدیدار شد. قبضه شدن قدرت اما قطعیت یافتن شکست بود. خزیدن جنبش انقلابی به زیر چتر روحانیت که با سازمان یافتن «پرواز تاریخی» عملی شد، مهمترین مرحله در این روند بود. «چپ رادیکال» که در آن مقطع با جنبش فدایی شناخته می‌شد موضع روشنی در این باره داشت و آنرا چنین توضیح می‌داد:

«معتقدیم موضوعگیری ما نسبت به سایر نیروها و قبول آن‌ها به عنوان نیرویی مترقی مبتنی بر محتوای ضد امپریالیستی مواضع آن‌ها و نه بر اساس شکل بیان این مواضع است. تنها این اعتقاد است که ما را وادار می‌دارد به همه نیروهای انقلابی و مبارز ارج نهیم.» از اعلامیه «با شرکت در اجتماع روز جمعه ۵۷.۱۲.۴ در

دانشگاه تهران خواست زحمتکشان را تحکیم بخشیم» همان منبع ص ۲۲۲

به همین سبب نیز این سازمان در رابطه با «پرواز تاریخی»، بخوان کشانده شدن جنبش انقلابی به زیر رهبری امپریالیستی، اعلام کرد که:

«... ودیعه این باز گشت خون سرخ مردمی است که با ارمان ایرانی آزاد و دمکراتیک به استقبال گلوله‌های ارتش مزدور شاه شتافتند، این بازگشت تجلی اراده خلق‌های زحمتکش و قهرمان میهن ما است.» از اعلامیه «مردم ایران در آستانه یک پیروزی دیگر» بمناسبت بازگشت خمینی به ایران. (همان منبع)

تروتسکیست‌ها نیز که مشغول سازمان دادن محافل متفرق خود بودند از پرواز تاریخی خمینی استقبال کردند. آنان در شماره دوم نشریه «چه باید کرد»، در مقاله‌ای تحت عنوان «چه کسانی از آمدن خمینی می‌هراسند» هر گونه مقاومت در مقابل پرواز تاریخی آیت‌الله خمینی را توطئه‌ای علیه انقلاب ایران نامیدند.

«مجاهدین مارکسیست» در آن مقطع درگیر بحران درونی سازمان خود بودند. بحرانی که با شبه کودتای استالینی تقی شهرام و پاکسازی عناصر مسلمان در سال ۵۳ آغاز شده بود. این بحران نه فقط بعدی تشکیلاتی، که بعدی ایدئولوژیک داشت. بیانیه تغییر مواضع گروه تقی شهرام حاکی از پذیرش ایدئولوژی «مارکسیست لنینیستی» و تلاش برای متکی ساختن مواضع جدید تحت نام کارگر و کمونیست داشت (۱۱). اما حقیقت امر اینست که سازمان پیکار حتی بعدها و درکنگره اول خود رژیم جمهوری اسلامی را متشکل از دوجناح (جناح روحانیت مترقی برهبری خمینی و جناح ارتجاعی و سازشکار لیبرال‌ها) می‌دانست. به همین سبب نیز سیاست رادیکالیزه کردن حکومت در ابتدا از بالا و سپس از پائین را اتخاذ کرده بود (۱۲). اما با عیان شدن سرکوبگری حکومت جدید و پیوستن محافل دیگر به این سازمان، این سیاست بتدریج به حاشیه رانده شد (۱۳). با این وجود موضع سازمان پیکار در قبال روحانیت در سال ۵۷ و بهار ۵۸ در اسناد درونی و بیرونی این سازمان بجای ماند. سیاست این سازمان در قبال جنبش شورایی، اگر بتوان بواقع سخن از یک سیاست راند، در نشریه «کارگر به پیش» عبارت بود از تشکیل شوراهای کارگری و رادیکالیزه کردن حاکمیت «از پائین». شوراهای مورد نظر پیکار اما معجونی بود از سندیکا و

«شورای مشورتی آیت الله طالقانی» و ارتباط چندانی با ابتکار عمل کارگران و ایجاد تشکل سیاسی که «کارگر به پیش» آنرا شورای لنینی می خواند نداشت. «سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر» به عنوان قسدرتمندترین و رادیکالترین جریان طیف موسوم به «خط ۳» در سال ۵۸ و علیرغم سرکوب گسترده رژیم سرمایه داری دولتی برهبری خمینی و روحانیت، کماکان خمینی را مترقی و ضدامپریالیست قلمداد می کرد. همزمان با تاکتیک های آناشستی خود، در حال گدایی رفرم از خمینی بود. درنزد چپ و این سازمان استقرار جریان شبه عبدالناصری در ایران و تقویت سرمایه داری دولتی از طریق ملی شدن ها، اقدامات خلقی و رفرم محسوب می شدند:

«برای استقرار امنیت و تامین ثبات... لازم است تا رفرم هایی در زمینه های مختلف اقتصادی- اجتماعی و سیاسی به اجراء در آید و اندکی از بار بحران خرد کننده اقتصادی و فشارهای سیاسی از دوش زحمتکشان برداشته شود. آیت الله خمینی که بر اهمیت چنین رفرم هایی واقف است به اجراء در آمدن این رفرم ها را در جهت استقرار امنیت در سال های جاری کاملاً حیاتی می شمارد.

پیکار شماره ۴۸ ارگان سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر

نکته اینست که همه جریان های چپ در ایران در عرصه نظری در قبال جناح اصلی جمهوری اسلامی، یعنی سرمایه داری دولتی و روحانیت به عنوان سازمانده آن، حرف مشترکی می زدند. اینکه روحانیت ضدامپریالیست است. اینکه ایران سال ۵۷ درگیر یک انقلاب دمکراتیک- ضد امپریالیستی بوده است. و در نتیجه، اینکه جنبش شورایی و ضد سرمایه داری می باید مسیر خود را با این حرکت ضد امپریالیستی انطباق دهد. پروپلماتیک «جناح رادیکال چپ» در جنبش ضد امپریالیستی عبارت بود از توضیح دیکتاتوری و تبیین انقلاب دمکراتیک که وظیفه رفع دیکتاتوری و برقراری دمکراسی را بعهده دارد. کارگران و استثمارشدگان، سازمانی برای فرموله کردن پلاتفرم خود نداشتند. اما پروپلماتیک آنان عبارت بود از چگونگی پیشروی جنبش ضد سرمایه داری و براندازی نظام مزدی. دو پروپلماتیک، متعلق به دو طبقه. نه بیش و نه کم. صورت مسئله اکنون نیز همین است. دمکراسی یا سوسیالیسم. سهند یکی از جلو داران و سخنگویان پروپلماتیک دوم بود. امروز هم حککا دارای همان نقش است. تفاوت تنها در شرایط و اشکال بیان آن است. اگر

سوال این باشد که چرا چپ در شکست جنبش کارگری و تحکیم رهبری امپریالیستی دخیل بود. اگر بخواهیم به این سوال پاسخ دهیم، ناگزیر هستیم به مبانی نظری چپ رجوع کنیم. برای این کار سهند و متون پایه ای آن مناسب ترین انتخاب است. مناسبترین است در صورتی که موضوع نقد، طیف موسوم به «چپ رادیکال» باشد. طیفی که با جمهوری اسلامی در قدرت، و نه با روحانیتی که رهبری «جنبش ضد امپریالیستی» را به دست گرفت، همواره مخالفت خود را حفظ کرد. برغم سرپوش نهادن بر ماهیت سرمایه داری دولتی، برغم جازدن خمینی و روحانیت در قدرت به عنوان خرده بورژوا، (۱۴) تن به همکاری با رژیم اسلامی نداد. این طیف اما به عبث می پندارد که گویا کارگران باید آن ها را به دلیل مخالفت با استبداد متوحش مذهبی به عنوان کمونیست برسیت بشناسند. و جالب اینکه با همان پروپلماتیک قدیمی در میدان ایستاده اند. در میدانی که از آن استثمارشدگان نیست.

سهند، «انقلاب ایران و نقش پرولتاریا»

پیش تر اشارمختصری به پیدایش سهند داشتیم. دیدیم که این جریان به صورت محفلی از محافل هوادار بخش مارکسیست- لنینیست سازمان مجاهدین خلق (سازمان پیکار بعدی) پا به صحنه سیاست نهاد. و باز دیدیم که بیانیه «انقلاب ایران و نقش پرولتاریا، خطوط عمده» همراه با بیانیه آن سازمان منتشر گشت. این بیانیه اهمیت زیادی در نزد این جریان دارد. در اولین برنامه ای که «اتحاد مبارزان کمونیست» فرموله کرد آمده است که:

«درشرایطی که بخش های هر چه وسیعتری از جنبش کمونیستی می روند تا تازه موضع پرولتری، استحکام مبانی، و حتی محسنات شکل عرضه ترهای جزوه خطوط عمده را «کشف» کنند و با سرعت تمام (چون پیکار تئوریک ۲) به اقتباس و حتی رونویسی از قطعات و بندهای مختلف آن بپردازند، ما، خود اعلام می کنیم که دوسال مبارزه بر اساس جزوه «خطوط عمده» امروز ما را به فراتر رفتن از آن و ارائه این برنامه ملزم و قادر ساخته است.»

برنامه اتحاد مبارزان کمونیست، فروردین ۱۳۶۰، ص ۲۳

تمام مسئله بر سر آن سنگری است که ا.م.ک. بعد از «دوسال مبارزه براساس جزوه خطوط عمده» از آن فراتر رفت. استحکام و مبانی تئوریک «خطوط عمده» دوسال دوام آورد. برنامه بعدی که خود را تنها نمونه برنامه کمونیستی معرفی کرد نیز البته در سنگر

«مبارزان دلاور گرد» چندسالی دوام آورد. با نوسازی ریزش‌های بعد از بحران حکا، برنامه دیگری به میدان آمد. این آخری شنیدنی ترین بخش ماجرای «از سهند تا انستیتو پرسش» خواهد بود. در یک نکته اما باید تعمق کرد. سنگر کماکان همان سنگر است. و پروپلماتیک نیز همان. پس بگذارید تا به پرچمی که سهند بر فراز اولین سنگر مستحکم خود در اهتزاز در آورده بود نگاهی بیافکنیم. بگذارید ببینیم که معضل «انقلاب و پرولتاریا» چیست. آنگاه که هویت آن سنگر و پرچم به اشکار آمد، آنگاه می‌توانیم از این سنگر با زبان صریح‌تری سخن گوئیم.

تاریخ انتشار این جزوه همزمان با تحولاتی بوده است که سخن آن در بالا رفت (۱۵). یعنی همزمان با جنبش کمیته‌های اعتصاب و شوراهای کارگری. همزمان با اقدامات ضد سرمایه‌داری شوراهای کارگری. و بالاخره همزمان با مادیت یافتن دو پروپلماتیک در بین دو اپوزیسیون با ماهیتی متفاوت. جایگاه جزوه «خطوط عمده» در این میان چیست؟ حاوی چه پیامی به جنبش ضدسرمایه‌داری است؟ جنبشی که تجلی خودسازماندهی در زیر اوار عظیمی از بمباران تبلیغاتی برای تمکین آن به «رهبری ضد امپریالیستی» بود. دیدیم که فدایی و پیکار ازگردان‌های کوچک «پشت جبهه» جنبش ضدامپریالیستی بودند. بگذارید که در این بحث سخنی از مدافعین رسمی «کمونیسم‌های چینی و روسی» در بین نباشد. سهند در حال ایجاد سنگر تئوریک برای همان گردان‌های کوچک جنبش ضد امپریالیستی بود. در حال تئوری سازی برای ممانعت از بسیج ضد سرمایه‌داری کارگران بود. زیرا که بدیده سهند مبارزه ضدسرمایه‌داری کارگران منوط به نفی کامل دیکتاتوری بود:

۱- نفی کامل دیکتاتوری حاکم در ایران و برقراری جمهوری دمکراتیک در جامعه ضرورت بسیج طبقه کارگر ایران برای انقلاب سوسیالیستی است... نفی کامل دیکتاتوری و برقراری دمکراسی مورد نیاز طبقه کارگر مستلزم نابودی سلطه امپریالیسم در ایران است. جزوه خطوط عمده ص ۹

اما فرض کنیم کارگران معترض به استثمار سرمایه‌داری از «محسّنات این تزه‌های مستحکم» برای مجاهدین مارکسیست و روحانیت مبارز آگاه گشته و سهند را مخاطب خود ساخته می‌پرسیدند:

مگر شما سخن از جامعه سرمایه‌داری نمی‌رانید، مگر این به معنای پذیرش رودر رویی دو طبقه اصلی جامعه و لاجرم تقابل خواست‌های اصلی این طبقات نیست؟ چرا ضرورت مبارزه

ضدسرمایه‌داری (مبارزه مستقیم سوسیالیستی) را نفی می‌کنید؟ چرا در بحبوحه این نبرد تاریخی و نابرابر خاک بر چشم کارگران پرتاب می‌کنید؟ سهند اما اهل استدلال و تئوری است. این بار سخن بر سر غیر سرمایه‌داری بودن ایران نیست. مسئله بر سر «خطر فوری و جدی دشمن اصلی خلق‌های ایران، امریکا» نیز نیست. مسئله چیز دیگری است. آن هم عبارت از وجود «تزهایی» که قرار است مبدل به سنگر پروپلماتیک دیکتاتوری و مرحله انقلاب گردد. پاسخ شما کارگران «ناآگاه» نیز در میان همین تزه‌ها است. بشنوید:

«... انقلاب کنونی ایران با وجود حاکمیت سرمایه، دقیقاً به اعتبارخصلت ضد امپریالیستی خود، انقلابی دمکراتیک است... باید تاکید کنیم که شعار برقراری جمهوری دمکراتیک خلق که با قاطع ترین و جامع ترین شکل شرایط لازم را برای حفظ و دفاع از دستاوردهای انقلاب را در بر می‌گیرد، شعار مرحله کنونی است.» انقلاب ایران و نقش پرولتاریا (خطوط عمده) ص ۱۰

بدین ترتیب معضل «پرولتاریا در انقلاب ایران» نفی کامل دیکتاتوری و برقراری دمکراسی است. پروپلماتیک همان است. جنبش نیز همان. منتها سنگر جدیدی در آن جبهه بنا می‌شود. حال جایگاه پرچم خطوط عمده نبرد سهند را دریافته، و به استحکام آن رسیده‌ایم. بحث اما ابداً بر سر شل یا سفت بودن این «تزه‌ها» نیست. چنین شیوه‌ای در نقد نظری تنگ نظرانه است. هیچ جنبش و جریانی در دفاع از اهداف خود، بیان سیستماتیک آن‌ها در عرصه جدال ایده‌ها و تئوری‌ها در می‌ماند. اگر چنین شود جریان و حامل دیگری در آن جنبش سربلند می‌کند. برغم چرخش‌های مکرر و موسمی تاکتونی تئوری پرداز «کمونیسم کارگری» معضل اصلی و برنامه‌ای این جریان امروز نیز همچنان رفع دیکتاتوری و برقراری دمکراسی است. زمانی ترمینولوژی مائوئیستی «جمهوری دمکراتیک خلق» و یا رهبری انقلاب دمکراتیک با هژمونی حزب مارکسیست-لنینیستی استالینی مد بود. و زمان دیگری اهتزاز در آوردن پرچم مدرنیسم و حقوق مدنی. امروز اما مدل سرمایه‌داری دولتی از میدان بدر شده و هنگام تاخت و تاز نئولیبرالیسم است. در آن سوی دیگر، در ایران، جریان جدی تر دفاع از مدرنیسم و اصلاحات پرچم خود را بلند کرده است. اکنون پسامدرنیسم و جنگ رسانه‌ای در بورس است. در عرصه سیاست اما این جریان قابلیت آنچه را تاکنون کرده، داشته است. با درک الزامات روز راه

مشخصی را پیموده است. در جذب و دفع ضرورت‌های محیط پیرامون خود برای حفظ «سنگر» فعال بوده است. در این معنا می‌توان صحبت از استحکام کرد. استحکام در گنج سازی محافل سیاسی که در جستجوی بدیلی کمونیستی بوده‌اند. استحکام در پیشبرد سیاست‌های ضد کارگری تحت عنوان کارگر.

نکته این است که ببینیم این حرکت چگونه طی شده است. مواضع و سیاست‌های مورد بحث از کدام مبانی نظری ریشه گرفته و چه جایگاه تاریخی داشته است.

با این نظرگاه به موضوع اصلی بحث باز می‌گردیم. چرا در شرایطی که مبارزه کارگران با امپریالیسم، مبارزه با استثمار امپریالیستی و آلترناتیو سیاسی آن بود، برای سهند و جنبشی که بدان تعلق داشت، این‌ها دو مبارزه تاریخی مجزا بشمار می‌آمدند. برای درک مواضع سیاسی سهند و پاسخ به این سوال باید به مباحث نظری این جریان پرداخت. مباحثی که بواقع توضیح و تبیین تئوریک جزوه خطوط عمده در دوره‌های بعد بودند.

مبانی نظری اقتصادی «اتحاد مبارزان کمونیست»: «سهند» در زهدان ماژوئیسیم.

ادامه دارد

توضیحات و منابع

۱- Meidner, Rudolf رودولف میدنر، اقتصاددان و پروفیسور در دانشگاه استکهلم تا ۱۹۷۱. او نقش مهمی در سیستم رفاه مدل سوئدی ایفا کرده است. رئیس دفتر مطالعات بازار کار سوئد بین سال‌های ۱۹۴۵ و ۱۹۶۶ بود. تئوری او در باره سیاست ماکرو اقتصادی دستمزدها مشهور است. میدنر در سال ۱۹۷۶ از طرف اتحادیه کارگران سوئد وظیفه گرفت تا روی طرحی در جهت اختصاص بخشی از سود شرکت به صندوق مرکزی در فرم سهام مزد بگیران پرداخت شود، ارئه کند. برای مطالعه مباحث میدنر می‌توان به آثار او از جمله منبع زیر رجوع کرد:

1_Svenska arbetsmarknad med full sysselsättning. 1954

2_ I arbetets tjänst, 1984

۲- سوررئالیسم، فرا واقع گرایی. یک جریان ادبی فرانسوی است که خود از دادائیسم روئید. یکی از بزرگترین جنبش‌های ادبی عصر ما به شمار می‌رود که در نقاشی، تئاتر و سینما رشد کرد. مؤسس آن‌اندسره برتون شاعر بود که در سال ۱۹۱۹ مجله لیتراتور را

با همکاری اراگون و سوییو راه انداخت. این یک جنبش ادبی-سیاسی آلترناتیو در قبال بحران استالینی شده رئالیسم از یک سو و گرایش به عقاید فروید از سوی دیگر بود. نفوذ جنبش تروتسکیستی در این جریان ادبی نقش مهمی ایفا کرد.

۳- سوسیالیسم تخیلی مقوله‌ای است که انگلس به آن شهرت بخشید. اما معنایی که امروز با این مقوله رواج یافته یک سو تفاهم تاریخی است. سوسیالیست‌های تخیلی افراد خیالپردازی نبودند. آنان منتقدین جامعه خود بودند. سبک این انتقاد ارائه اتویی بود. این اتویی‌ها اما درعین حال حاوی تئوری‌های متعددی بودند. گرایشات فکری مختلفی را نمایندگی می‌کردند. این یک جریان فکری تاریخی و مرحله‌ای از تکامل جنبش کارگری در عرصه نظری بود. از جمله مهمترین گرایشات فکری آن عبارت بود از رفرم و اصلاح ارام اوضاع (مثلاً در نزد اوئن)، گرایش انقلاب قهرآمیز که توماس کامپانلا در بعد از انقلاب علمی در کتابش «خورشیدشهر» آنرا فرموله کرد و ویلیام موریس آنرا تا سرحد یک طرح جامع کمونیستی تکامل داد. فوریه اساساً اتوپیست به معنای کلاسیک کلمه نبود. او ایده خود را به صورت یک ناکجاآباد، ou-topos ارائه نداد. فوریه اعتقاد داشت که زنان عامل دگرگونی بنیادی جامعه هستند. لذا می‌توان او را اولین فمینیست جامعه مدرن بشمار آورد.

۴- Campanella, Thomas, solstaten در کتاب «خورشیدشهر» کامپانلا مدیریت جامعه در دست دانشمندان است. مالکیت خصوصی لغو شده و ساتترالیسم شدیدی در جامعه اتوپیستی کامپانلا برقرار است. خوشبختی مردم از طریق الیت دانشمند تحقق می‌یابد. ارئه چنین ایده‌هایی در حدود ۲۰۰ سال قبل از لنین از لحاظ مختلفی قابل تأمل است.

۵- Morris, William, Nytt fran nyavarldan (نو از دنیایی نوین) نام دارد. مورس نظریاتی کاملاً در انطباق با مارکس در باره جامعه کمونیستی خود می‌پروراند. در نزد او ساتترالیسم همراه با نابودی دولت و طبقه رو به زوال می‌نهد. سیستم آموزشی به مفهوم امروز کلمه وجود ندارد و در جامعه آزادی کامل حکمفرما است. جالب اینکه در اتویی مورس سرمایه‌داری بدلیل تناقضات درونی و بن‌بست سرمایه‌داری دولتی وارد مرحله سقوط خود می‌شود و کارگران با انقلابی قهرآمیز آنرا سرنگون می‌کنند.

در اتوبی موريس خانواده وجود ندارد و عشق و روابط جنسی انسان‌ها از قیود جامعه طبقاتی آزاد گشته است.

۶- برخی نکات و مفاهیم این بحث نیاز به توضیح یا بحث جداگانه‌ای دارند. از جمله همین مسئله پیوستگی تاریخی که جریان‌های فکری را از حباب‌های سیاسی ناپایدار جدا میکند. امید آن است که کلیت بحث و نمونه‌ها و مثال‌های تاریخی ذکر شده بتواند این کمبود را در محدوده یک بحث جبران کند.

۷- پل فایرابند (Feyerabend, Paul.K) در کتاب خود «علیه متدلوژی» به مخالفت با هرگونه تلاش برای ارائه یک متدلوژی شناخت‌شناسی می‌پردازد. این تلاش واکنشی است در مقابل اثبات‌گرایی پوزیتیویسم و مباحث کارل پوپر و حتی تلاش‌های دیگری مانند بحث توماس کوهن که کوشید قانونمندی تکامل علوم بشری را در بحث «پارادایگم» خود جای دهد. در این معنا فایرابند یک نگرش آنارشیستی در عرصه شناخت‌شناسی را ارائه می‌دهد. نکته‌ای که دال بر جامع بودن مباحث آنارشیستی و سیستماتیک بودن آن دارد. برای مطالعه دیدگاه آنارشیستی او به مقوله متدلوژی در عرصه شناخت‌شناسی نگاه کنید به Ned med metodologi ترجمه به سوئدی بوسیله توماس براتته. عنوان نسخه اورژینال اثر او عبارت است از:

Against method, Feyerabend, Paul, K, 1977

۸- ضرورت تکامل نظریات سیستماتیک، امروزه از زوایای مختلفی موضوع بحث دو جریان فکری اصلی جناح چپ اروپا قرار گرفته است. از نظر مارکسیسم انسان‌گرا سیر تکامل علوم بشری و نظریات سیستماتیک تحت سیطره عقلانیت افزارگرا بوده و علم، هنر و اخلاق از یکدیگر بیش از پیش جدا گشته‌اند. بدیده‌ها بر ماس پروژه روشنگری این عصر وظیفه دارد تا امکان یک همزیستی میان آن‌ها را فراهم سازد. قطب مخالف این نگرش، مباحث پسا ساختارگرایی، یا در مفهوم بسط یافته آن پسامدرنیسم است. در نزد نظریه پسامدرن سیر حرکت واقعیت در اجزاء پیچیده تری خرد می‌شود و امکان توضیح رابطه منطقی و قانونمند میان این اجزاء وجود ندارد. لذا هرگونه نظریه سیستماتیک که بکوشد سیر تکامل واقعیت را توضیح دهد محکوم به شکست است. فرانسوا لیوتار نظریه پرداز اصلی این جریان فکری، دوران ایدئولوژی‌ها و نظریات سیستماتیک جامع را متعلق به جامعه مدرن می‌داند. جامعه‌ای که

از نظر او عمر آن سپری شده. بدیده لیوتار دوره روشنگری نیز پایان رسیده است. ان نظریات را او «روایات بزرگ» یا حکایات بزرگ می‌نامد. روایاتی که طرح داستان گونه‌ای در باره تکامل جامعه بشری داشتند. ایده‌های رهایی بخش جامع از نظر او افسانه‌های بودند که کارکرد خود را از دست داده‌اند. ایده‌ها، اکنون همانند کالاهای دیگر در بازار عرضه می‌شود و باید برای آن‌ها متقاضی و خریدار یافت. امروز رسانه‌ها نقش آفرینش این افسانه‌ها را به عهده دارند. پسامدرنیسم که در ابتدا از بحران مارکسیسم ساختارگرا سر بلند کرد امروزه در گستره وسیعی خریدار یافته است. هنر، معماری، ادبیات، سیاست و فلسفه را درنور دیده است. پس اگر چنین است، پسامدرنیسم خود بزرگترین روایت عصر حاضر است. حال این پسامدرنیست‌ها هستند که باید بدلیل مد روز شدن این «روایت بزرگ» تز اصلی خود را مبنی بر «سپری شده دوران روایات بزرگ» اصلاح کنند. برای مطالعه مباحث لیوتار می‌توان به اثر او «موقعیت پسامدرن» رجوع کرد. به سوئدی Det Postmoderna Tillstandet, Lyotard, 1979

۹- درسه منبع و سه جز سوسیالیسم خلقی ایران همه چیز یافت می‌شود. بیش از همه کائوتسکی و فویر باخ. از استالینسم و مائوئیسم اما هیچ نمی‌یابید. برای آندسته از منتقدین کنونی حککا که بر مارکسیستی بودن گذشته این جریان اصرار می‌ورزند نگاهی مجدد به متون پایه‌ای آن در دوره‌های مختلف بسی درس آموز و جالب توجه خواهد بود.

۱۰- ایستادگی در مقابل موج اسلامی در قبل از پرواز خمینی از پاریس به تهران، سهل تر از مقاومت در برابر آن در بعد از تسلط این موج بود. با این وصف اتخاذ چنین سیاستی می‌توانست برای جریان مفروض گران تمام شود. حداقل در آن مقطع پیامد آن ایزوله شدن آن جریان بود. روشن است که این مسئله در دوران بعد، زمانی که مقاومت کارگران و مردم مجدداً اوج گرفت می‌توانست نتایج دیگری ببار آورد. اما اتخاذ سیاست مقاومت در مقابل رهبری روحانیت و ایستادن در پیشاپیش تشکلهای خودجوش ضد سرمایه داری در آن مقطع، تنها می‌توانست با اتکا بر مواضع کمونیستی و چشم انداز انترناسیونالیستی صورت گیرد. سخن گفتن از خمینی و جریان روحانیت به مثابه آلترناتیو ناگزیر امپریالیسم، در سال ۵۶-۵۷ امری مربوط به تئوری و تحلیل بود. امروز اما این

مسئله جزئی از تاریخ است: «... به نظر پرزیدنت کارتر، احتراز از هرگونه انفجاری در ایران به نفع همه خواهد بود. خروج شاه قطعی است و در آینده نزدیکی رخ خواهد داد. به نظر کارتر مناسب خواهد بود که وضعیت را تماماً زیر کنترل خود بگیرید تا آرامش باشد. آنچه لازم است بگویم این است که بدانید که خطر دخالت ارتش هست و وقوع این خطر اوضاع را بدتر خواهد کرد. پرزیدنت کارتر آرزو دارد که این پیغام کاملاً مخفی و محرمانه بماند. یک وسیله ارتباطی با آیت الله باید فراهم گردد تا مرتب در جریان حوادث گذاشته شوید. این به نفع کشور شما خصوصاً آیت الله می باشد.» از کتاب «آخرین تلاش ها در آخرین روزها» به قلم ابراهیم یزدی وزیر خارجه پیشین خمینی، نگاه کنید به ص ۹۱-۹۵ این ها سخنان فرستاده ژیسکاردستن، رئیس جمهور وقت فرانسه به خمینی است که حامل پیام کارتر بود. این ملاقات بدنبال کنفرانس گوادلوپ صورت می گیرد. پس از آن ارتباط و مشورت های مستمری بین افراد تعیین شده توسط دولت امریکا و فرانسه و خمینی دائر می گردد. در این گفتگوها در باره مهمترین مسائل مربوط به اوضاع ایران توافق به عمل می آید. مسائلی نظیر: حفظ ساختار ارتش، و انتقال آرام قدرت به خمینی بعد از پرواز او به ایران و تشکیل شورای انقلاب، ممانعت از ورود افراد چپ گرا به شورای انقلاب، مسئله نفت، چگونگی ساختار دولت آتی وغیره. خمینی در بعد از کنفرانس گوادلوپ در تماس نزدیکتری با سران ارتش، نماینده درلت بختیار (سیدجلال تهرانی) و نمایندگان کنفرانس گوادلوپ بود. این اطلاعات نه فقط بوسیله دکتر ابراهیم یزدی بلکه در کتاب «کوثر» که بوسیله مؤسسه رسمی جمهوری اسلامی نیز چاپ شده، البته با زبان آشنای جمهوری اسلامی، تایید می شود. برای تکمیل آن می توان به کتاب ژنرال هایزر «ماموریت مخفی در تهران» نیز رجوع کرد. با این وجود این ها به معنای نفی اختلافات و جدال های سیاسی میان دولت اسلامی و امریکا نیست. امریکا در دنیای جنگ سرد ممکن ترین و مطلوبترین آلترناتیو را برگزید. اما براستی پرسیدنی است که آیا امروز گروه یا سازمانی در میان طیف چپ ایران وجود دارد که نوشته ها و اعلامیه های خود درقبال پرواز خمینی به ایران را منتشر سازد؟ در رابطه با جنگ ایران و عراق چطور؟

۱۱- در سال ۱۳۵۳ گرایشی از درون سازمان مجاهدین خلق ایران برهبری تقی شهرام اقداماتی تحت عنوان «تغییر مواضع ایدئولوژیک

سازمان مجاهدین خلق ایران» را سازمان داد. مضمون فکری این تحول در سال ۱۳۵۵ (۱۹۷۶) در ابتدا در نوشته ای تحت عنوان «پیرامون تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق» و سپس در جزوه قطوری به نام «مسائل حاد جنبش ما» انتشار یافت. این تحول به صورت عملیات قهرآمیز و پاکسازی عناصر مسلمان، به عبارت دیگر به سان یک کودتای استالینی، بوقوع پیوست. مباحث تقی شهرام برای ربط دادن تحولات درون سازمان ضد انقلابی مجاهدین خلق به کارگر و کمونیسم، از همان ابتدا گرفتار تناقضات اساسی بود. این تناقضات بعدها در بحران درونی سازمان پیکار تجلی یافت. تنش های درونی پیکار به موازات تشدید تحولات ایران عمق یافت. این پروسه درمقطع جنگ ایران و عراق به اوج خود رسید. ضربات وارده بر این سازمان روند طبیعی بحران را متوقف ساخت. بحران پیکار و دیگر نیروهای خط سه ایران و همچنین بحران کنونی حککا دارای ریشه ها و مبانی تاریخی گسترده تری بوده و هستند. هدف این نوشته نشان دادن گوشه هایی از این پدیده است.

۱۲- برای مشاهده نظرات پیکار مبنی بر لزوم رادیکالیزه کردن جمهوری اسلامی توسط کارگران رجوع شود به نشریه «کارگر به پیش» شماره ۳ و ۲، نشریه کارگری سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر. موضع این سازمان مبنی بر متری بودن خمینی که در کنگره اول غالب بو، بعدها با تز معروف «زیگزاگ های ضدانقلاب» اصلاح شد. در کنگره اول سازمان پیکار تنها یک گرایش ضعیفی بود که رژیم اسلامی را ضد انقلابی ارزیابی نمود. این گرایش بوسیله یکی از فعالین شاخه تبریز سازمان به نام ایوب نمایندگی می شد. وی تحت عنوان اپورتونیست از سازمان پیکار اخراج گردید و اقدام به انتشار نشریه ستاره سرخ کرد. حرکت ستاره سرخ اما همانند بسیاری از تلاش های دیگر برای یافتن بدیل کمونیستی با موج خونین سرکوب اسلامی متوقف شد.

۱۳- مواضع و زیگزاگ های پیکار همانند دیگر گروه های چپ به هنگام وقایعی چون اشغال سفارت توسط جناح خمینی، حذف بنی صدر از هیئت حاکمه و جنگ ایران و عراق، شدت یافت که با بحران و تجزیه، همراه با ضربات بی سابقه رژیم بر پیکره آن، متلاشی گشت. با این حال شکل گیری جناح چپ انقلابی پیکار و تحلیل آن از رژیم اسلامی به عنوان سرمایه داری دولتی و همچنین زیر سوال رفتن کل آنچه به نام جنبش کمونیستی خوانده می شد راه را برای برش محافل بعدی از «خط سه» گشود. همین پروسه در

درون «سازمان رزمندگان آزادی طبقه کارگر» بگونه دیگری طی گشت. جریان انقلاب سوسیالیستی از جمله محافلی بود که گام‌هایی در برش از گذشته برداشت. محافل بسیاری که از سازمان‌های خود فاصله گرفته بودند در این مسیر گام نهادند. اگر امروز صدایی از میان این طیف بجای نمانده، تنها بدین خاطر است که اغلب اینان دستگیر و تیر باران شده و یا بر اثر نداشتن افق نظری مایوس گشتند. با این وجود همین تلاش از جانب محافل مستقل کارگری نیز صورت می‌گرفت. محافلی که پیک انترناسیونالیستی از آنان بدرستی نیز تحت عنوان «جریان انتقادی درون جنبش کارگری» یاد می‌کند. شکل‌گیری پیک انتر ناسیونالیستی را می‌توان مرحله‌ای از تکامل این حرکت تاریخی محافل کارگری، و بدین اعتبار یک پیروزی برای جنبش کارگری ایران در سازمانیابی سیاسی خود تلقی کرد.

۱۴- نه فقط چپ پروروسی و فدایی، بلکه «پیکار» نیز خمینی را آیت الله ناآگاه که گویا فریب لیبرال‌ها را خورده معرفی می‌کردند. اتحاد مبارزان کمونیست تلاش کرد تا همین موضع را در جزوه خود «دو جناح در ضد انقلاب امپریالیستی» تئوریزه کند. با این تفاوت که در آنجا آیت الله خرده بورژوا فریب حزب جمهوری اسلامی را خورده بود. نگرش بنیادی جزوه مزبور به جدال جناح‌های حکومتی این بود که گویا هردو جناح حزب و لیبرال‌ها می‌بایست تا شکل‌گیری آلترناتیو مطلوب امپریالیسم به جدال خود در ایران ادامه می‌دادند. آلترناتیو مطلوب هم نمی‌توانست یک حکومت تنوکراتیک باشد. دوسال بعد از آن هم حزب جمهوری اسلامی و هم لیبرال‌ها از صحنه حذف شدند. حکومت تنوکراتیک اما بجای ماند.

چرخش‌های این جریان در مقابل قدرت سیاسی خود می‌تواند موضوع یک بحث مستقل باشد. این چرخش‌ها همچنان ادامه دارد. آخرین آن خزیدن از موضع اولیه حککا درقبال پیروزی بزرگ انتخابات دوم خرداد و مطرح نمودن بحث «سه جنبش و سه آینده» است. درابتدا قرار بود تا تاکتیک انتخاباتی مردم به سرنگونی فوری رژیم بیانجامد. امروز اما سرنگونی موکول به گسترش «جبهه سوم» شده است. جالب اینکه در مقاله یاد شده اخیر حککا مجدداً به چپ چرخیده است. جنبش چپ ایمران، از جمله مائوئیست‌ها و فدایی و راه کارگر، ناگهان جریان‌هایی که از ابتدا ضدانقلاب بوده‌اند معرفی کرده است. حزب توده و اکثریت را جزو جنبش اسلامی قلمداد کرده و خود را تنها آلترناتیو کارگری البته برای کسب قدرت نامیده است.

این چرخش اخیر دو بُعد دارد. یکی جنبه نظری، یا به بیان صحیح بی‌پرنسیبی نظری این جریان و احساس خطر از ناحیه رشد جنبش سیاسی پرولتری، به این مسئله در ادامه این بحث خواهیم پرداخت. این حزب دیدگاه منسجمی از روند تحولات در عرصه جهانی و ملی ندارد. در مقاله «سه جنبش و سه آینده» حزب توده تازه اخیراً به صف جنبش اسلامی پیوسته است. گویا کسی بیاد ندارد که حزب توده سرسخت‌ترین حامی کمپین انتخاباتی خلخالی جلاد بود. آنچه حزب توده و چپ را به خمینی نزدیک می‌ساخت، مبانی نظری آن و مشخصاً دفاع این حزب از سرمایه‌داری دولتی به عنوان نظامی انقلابی و نگرش این‌ها به مقوله سرمایه‌داری و امپریالیسم است که پایه اصلی جهان بینی چپ پرو روسی ایران می‌باشد. حککا اما سرنا را از دهانه گشاد آن گرفته. در این باره و نقش سرمایه‌داری دولتی نابینا است. مبانی نظری چپ و خود را رها کرده و بسوی جبهه ملی رفته و اعلام می‌کند که جبهه ملی ایران بدلیل فروپاشی شوروی سابق مبانی نظری خود را از دست داده است. این‌ها هذیان سیاسی است. این تحلیل‌های آبکی در جدی‌ترین حالت خود نشانگر آن هستند که اینان مواضع پلاتفرمی خود را همانند جوراب‌هایشان عوض می‌کنند. چرخش به چپ اخیر اما بعد دیگری نیز دارد. از لحاظ سیاسی این چرخش واکنش این حزب به ضربات وارده ناشی از بحران نیز می‌باشد. مانور جدید می‌خواهد به طیف وسیع جدا شدگان از حککا نشان دهد که چرخش به راستی در کار نبوده است و در مقابل تمایلات سوسیال دموکراتیک مستعفیون، ژست چپ بگیرد. مسئله نزدیکی با محافل امپریالیستی و دولت‌ها را که همچون سبک کار مدرن معرفی می‌شد، خنثی سازد. تداوم دلسردی‌های کنونی درون این حزب را متوقف ساخته و بخشی از مستعفیون را جلب صفوف مضمحل شده خود نماید. یعنی یک مانور سیاسی با هدف رونق بخشیدن به کسب و کار سیاسی. از همین رو باید در آینده شاهد «برگشت به جای خود» حککا بود. ضرورت نقد مبانی این جریان و دیگر جناح‌های چپ ایران اما یک گام مهم در راستای تشکیل یابی کارگران کمونیست است. از همین رو نباید این چرخش‌های موسمی و ابن‌الوقتی رایج در چپ ایران را فاکتور مهمی در نقد بنیادهای فکری آنان بشمار آورد.

۱۵- جزوه «نقش پرولتاریا در انقلاب ایران (خطوط عمده) اولین بار در پائیز ۵۷ و سپس در سال ۵۸ تجدید چاپ شد. چاپ اول این جزوه به همراه بیانیه و پیام «سازمان مجاهدین مارکسیست-لنینیست» صورت گرفت.

اتحادیه ها بر علیه طبقه کارگر

قسمت آخر

چرا این همه عدم موفقیت

چه اتحادیه های آلمان (AAU) که در بین سال های ۱۹۲۳-۱۹۱۹ وجود داشته یا کمیته های عمل فرانسه در سال های ۱۹۶۸-۱۹۶۹، کمیته های متحد شده پایه و مجامع بزرگ مستقل در ایتالیا یا کمیسیون های کارگری در اسپانیا را مورد بحث قرار دهیم یا ندهیم، جملگی شان ریشه در محافل کارگری داشتند که توسط مبارزترین کارگران به وجود آمده بود. کلیه چنین محافلی بیانگر تلاش عمومی. در درون طبقه برای سازمانیابی است.

اشاعه دهند، با مواضع سیاسی خود در درون طبقه ای که بدان تعلق دارند دخالت گری کنند. مادامی که طبقه کارگر بعنوان یک طبقه استثمار شونده وجود دارد (زمانی که طبقه کارگر دیگر طبقه استثمار شونده ای نیست، هیچ طبقه ای وجود نخواهد داشت) در آگاهی و تمایلات انقلابی درون طبقه، تفاوت هایی وجود خواهد داشت. در جریان گسترش مبارزه، تمام کارگران، بدلیل مکان خود در تولید، به سوی بالا بردن آگاهی انقلابی تمایل می یابند، اما این در نزد همه کارگران یکسان نخواهد بود.

همیشه بخش هایی از طبقه و افراد منفردی وجود دارند که بر ضرورت و عمل انقلابی متقاعد و مصمم تراند. در عین حال که دیگرانی نیز وجود دارند که مردد و یا هراسانند و به همین جهت بیشتر پذیرای ایدئولوژی طبقه حاکم اند. تنها در جریان پروسه طولانی مبارزه طبقاتی است که آگاهی انقلابی می تواند در میان طبقه کارگر عمومی شود. دخالت گری پیشروترین بخش طبقه کارگر یک فاکتور فعال این پروسه است. این دخالت گری، از کسانی که درگیر چنین مسئله ای هستند، پایه سیاسی مشترکی را طلب می کند. و همچنین می بایست به شکل سازمان یافته ای انجام گیرد. تشکیلاتی که این وظیفه بدان واگذار می شود، باید بریک پلاتفرم سیاسی، استوار باشد. اگر چنین سازمانی بخواهد تمام جریانات سیاسی که در درون طبقه وجود دارند را در صف خود قرار دهد، یا به معنای دیگری نسبت به تکامل و گسترش پلاتفرم سیاسی خود که تمام تجربیات دو قرن مبارزه طبقاتی را در بر می گیرد، بی تفاوت باشد، چنین تشکیلاتی از پیشبرد وظایف خود ناتوان خواهد بود. چنین تشکیلاتی در غیاب یک معیار سیاسی دقیق که براساس آن اعضای جدید پذیرفته می شوند، به منبعی برای سردرگمی، تبدیل خواهد شد.

اما برخلاف تصور دانشجویان چپ که تلاش دارند تا اشکال سازمانی جدیدی را برای طبقه کارگر اختراع کنند، فرم های بی شماری از مبارزه پرولتری وجود ندارد. شکل سازمانی ناگزیر می بایست متناسب با اهدافی باشد که برای آن تلاش می شود. به عبارت دیگر برای هر هدفی شکلی از سازمانیابی وجود دارد که می تواند مناسب تر و موثرتر باشد. طبقه کارگر برای رسیدن به اهداف بی شماری تقلا نمی کند. طبقه کارگر فقط یک هدف دارد. مبارزه بر علیه استثمار، هم بر علیه تاثیرات بلاواسطه آن و هم بر علیه علل آن. در این مبارزه، طبقه کارگر تنها دو سلاح در اختیار دارد:

آگاهی و اتحاد.

هنگامی که کارگران - در دوره هایی که مبارزات آشکار، برای تقویت طبقه صورت نمی گیرد - برای حمایت از مبارزات طبقه، خود را سازمان می دهند، این کار را تنها زمانی می توانند انجام دهند که دو وظیفه پایه ای را در دستور کار خود قرار دهند:

اینکه به عمیق تر شدن و انتشار آگاهی انقلابی در درون طبقه کمک نمایند و اینکه به اتحاد آن یاری رسانند.

اشکال سازمانی طبقه بر اساس ضرورت پیشبرد این دو هدف تعیین می گردد. اما اینجا یک مشکل وجود دارد: اینکه این دو وظیفه صرفاً دو وجه نظر یک وظیفه اصلی اند، دو شکل از مساعدت برای یک مبارزه با مشخصه های ناسازگار. برای آنکه طبقه کارگر بتواند متحد شود، می بایست سازمانی وجود داشته باشد که تمام کارگران را بدلیل کارگر بودن و بدون در نظر گرفتن برداشت های سیاسی شان، در برگیرد. برای آنکه در این باره، آگاهی در درون طبقه به عنوان یک کل رشد کند، بخش پیشروتر طبقه نمی تواند به شکل پاسیو منتظر بماند تا این کار بخودی خود صورت گیرد. این وظیفه آن هاست که نظرات خود را در میان طبقه

متحد شدن و ارتقا سطح آگاهی، دو وظیفه‌ای هستند که طبقه کارگر می‌بایست به شکل سازمانیافته‌ای پیش برد. اما این حرکت با یک نوع از سازمانیابی صورت نمی‌گیرد. به همین جهت است که این مسئله همواره دوشکل پایه‌ای از سازمانیابی را، موجب گشته است.

۱- سازمان‌های طبقاتی که وظیفه دارند تا همه کارگران را صرفنظر از نظرات سیاسی شان سازمان دهند. در دوران صعود سرمایه‌داری اتحادیه‌ها و امروز در عصر سقوط سرمایه‌داری، شوراها و مجامع بزرگ عمومی.

۲- سازمان‌های سیاسی که بر یک پلاتفرم سیاسی بنا شده‌اند و معیار اجتماعی برای عضویت ندارند. یعنی احزاب یا گروه‌های سیاسی.

اغلب تقلاهای صورت گرفته شده برای ایجاد تشکلهای طبقاتی در اوضاعی که مبارزات آشکار در جریان نبوده است، با کوشش‌های کم و بیش آشکار شرکت کنندگان برای به وجود آوردن تشکیلاتی که همزمان، هم یک سازمان متحد کننده و هم یک سازمان سیاسی است، مشخص شده است. سازمانی که درعین حال که درش بر روی همه کارگران باز است، وظیفه دفاع از مواضع سیاسی را نیز بر عهده می‌گیرد. بویژه آنچه که مربوط به اتحادیه‌ها است. این مسئله مهمترین علل شکست دائمی چنین تلاشهایی است. دیدیم که چرا یک سازمان سیاسی نمی‌تواند یک تشکیلات باز، مانند سازمان متحد کننده باشد بدون آنکه به منبع سردرگمی در میان طبقه تبدیل نشود. اما علل پایه‌ای عدم موفقیت چنین تشکلهایی در این نکته نهفته است که در عصر سقوط سرمایه‌داری و در دوره‌هایی که مبارزات آشکار، جریان ندارد، امکان سازمانیابی به روشی که کل طبقه را در بر گیرد وجود ندارد. حقیقتی که مکرراً طبقه کارگر مجبور به کشف دوباره آن شده است.

در طی قرن نوزدهم اتحادیه‌ها بخاطر کارکرد خود در مبارزه سیستماتیک برای رفرفرم، که نه تنها امکانپذیر بلکه ضروری نیز بودند، می‌توانستند سازمان‌های دائمی طبقه باشند. کارگران به طور موفقیت آمیزی توانستند خود را حول مبارزه برای رفرفرم که با نتایج کنکرت مبارزه توأم بود، سازمان داده، مرکز زنده‌ای برای گسترش آگاهی طبقاتی به وجود آورند. اما هنگامی که این مبارزه دیگر به نتیجه‌ای دست نیافت و غیرممکن گشت، هنگامی که مبارزه دفاعی طبقه فقط توانست خود را از طریق مبارزات آشکار

و گسترده بیان کند، دیگر نقطه قوتی وجود نداشت که سازماندهی کل طبقه را، در اوضاعی که مبارزات آشکار جریان ندارد، اجازه دهد. توده‌ها دیگر نمی‌توانستند خود را حول مبارزه‌ای که به نتایج بلاواسطه‌ای ختم نمی‌شدند سازمان دهند. در دوره‌هایی که مبارزات آشکار جریان ندارد، تنها فعالیتی که می‌تواند به یک سازمان با ثبات در اردوی طبقه منتهی شود، فعالیتی است که خود را در چهارچوب مبارزه جهانشمول و تاریخی که طبقه به پیش می‌برد، جای دهد. یعنی فعالیت سازمان سیاسی. وظیفه چنین سازمانی این است که از کلیه مبارزات طبقه درس‌هایی را برای اعاده مجدد برنامه کمونیستی استخراج نماید و در مبارزه طبقاتی دخالت‌گری سیاسی سیستماتیک را به پیش برد. این وظیفه متعلق به اقلیتی از طبقه است که هیچ گاه نمی‌تواند پایه سازمانیابی عمومی طبقه به مثابه یک کل را تشکیل دهد.

تلاش برای به وجود آوردن تشکلهایی که هم به مثابه سازمان متحد کننده وهم به مثابه سازمان دائمی طبقه عمل می‌کنند، بلاواسطه به سردرگمی و بحران ختم می‌شود. چنین تشکلهایی از سویی می‌توانند به مثابه سازمان‌هایی که کل طبقه را سازمان می‌دهند، عمل کنند و از سوی دیگر به مثابه یک سازمان سیاسی محکوم به شکست هستند اگر ادعای سازمان یکپارچه طبقه را رها نکنند. این‌ها یا محکوم به انحلال‌اند، یا در پیش گرفتن تنها فعالیتی که به آن‌ها حیاتی خیالی می‌بخشد؛ اینکه به اتحادیه‌ها تبدیل شوند.

جمع‌های کارگری که در خارج از مبارزات آشکار، تشکیل می‌شود، نمی‌توانند به چیزی جز مراکز موقتی، جایی که در آن کارگران شرکت کننده می‌توانند آگاهی طبقاتی خود را عمیق تر کنند، تبدیل شوند. کلیه تلاش‌ها، برای تبدیل این گروه‌ها به چیزی که نیستند، یعنی سازمان‌های با ثبات، تنها به دام‌هایی منتهی خواهد شد که ما در این نوشته مورد بحث قرار دادیم.

دخالت گری انقلابیون

در طی سال‌های آتی اتحادیه‌ها مجبور خواهند شد تا نقش اصلی را در اردوی سیاسی مبارزه طبقاتی بازی کنند. اتحادیه‌ها مهمترین خاکیزهای حفاظتی هستند که سرمایه برای حفظ خود در مقابل حملات طبقه کارگر بکار می‌گیرد. برای طبقه کارگر اتحادیه‌ها اولین دشمنی هستند که می‌بایست برآن چیره گشت، اولین مانعی که باید از سر راه برداشته شود. به همین جهت محکوم کردن

اتحادیه یکی از وظایف اصلی دخالت گری کمونیست ها است. کمونیست ها می بایست به طور مکرر برای طبقه خود توضیح دهند که، آنانی که امروز قطار اتحادیه ها را هدایت می کنند و چنین مشتاق، حفظ نظم آن هستند، فردا در مقابل مبارزه کارگران دست به سلاح خواهند برد. انقلابیون همچنین می باید به طور خستگی ناپذیری تمام ایدئولوژی های خودگردانی را رد کنند. به همین شکل نیز، کلیه کسانی را که زیر شعار "طبیعت دوگانه اتحادیه ها" و حمایت انتقادی از آن تلاش می کنند تا ارگان های سرمایه داری مانند "جبهه متحد کارگری" را به مثابه ارگان مبارزه طبقاتی مطرح کنند، محکوم نمایند.

برخلاف کسانی که خواسته های خود ساخته و رادیکالی را که اجرا شدنی نیست طرح می کنند. یا خواسته های انتقالی را به مثابه نان قندی که پرولتاریا را تشویق نماید تا از مرز مبارزه اقتصادی بگذرد و مبارزه سیاسی را در پیش گیرد، کمونیست ها خواسته های ویژه ای را طرح نمی کنند. کمونیست ها از کلیه خواسته هایی که دارای چنین محتوایی است که از طریق آن طبقه کارگر تلاش می کند تا در مقابل استثمار روبه تزاید از خود دفاع نماید، حمایت می کنند. وظیفه کمونیست ها این است که نشان دهند، در عصر سقوط سرمایه داری دیگر برای طبقه حاکم امکانپذیر نیست که شرایط زندگی طبقه کارگر را به طور واقعی و ادامه دار بهبود بخشد. برپایه این موقعیت است که کمونیست ها می گویند، دیگر مبارزه برعلیه تاثیرات استثمار، امکانپذیر نیست اگر به مبارزه برعلیه علل آن تبدیل نشود. تنها چیزی که طبقه در مبارزه دفاعی می تواند به دست آورد، و سائل درهم شکستن خود سیستم استثماری است. محکوم کردن اتحادیه ها کاملاً در مسیر دفاع از اشکال سازمانی

است که در دوران سقوط سرمایه داری می تواند در مبارزه پرولتری مورد استفاده قرار گیرد، یعنی مجامع بزرگ کارگری، کمیته های کارخانه و شورای کارگری.

اما در مبارزه طبقاتی، خود شکل سازمانی طبقه، گارانتی استقلال واقعی پرولتری نیست. بورژوازی بیش از حد، در به دست گرفتن کنترل ارگان هایی که طبقه در جریان مبارزه برای اهداف خود به وجود می آورد، مهارت دارد. اینکه صرفاً مسئله سازماندهی را در مد نظر گرفت، اینکه منافع طبقه را به طور کامل حول این سوال متمرکز کرد، به معنی نادیده گرفتن محتوا، سرسری گرفتن و ایجاد مانع برای مبارزه در یک مرحله حساس از تکامل آن نیز خواهد بود. اشکال سازمانی برای پیشبرد مبارزه ضروری است، اما ظهور آن به درجه بالایی نتیجه مبارزه خودانگیخته پرولتری است تا دخالت انقلابیون. اما زمانی که اشکال سازمانی شکل گرفتند دیگر این پروسه انقلابی را نمی توان در سطح خودانگیخته گی اش حفظ کرد، بلکه می بایست بر محتوای مبارزه استوار گردد. در چنین وضعیتی است که دخالت گری انقلابیون بسیار مهم است. انقلابیون باید کلیه کسانی را که هر قدم موفقیت آمیز پرولتاریا در مبارزه را به عنوان پیروزی نهایی معرفی می نمایند و به توقف تکامل این پروسه انقلابی اشاره دارند، محکوم کنند.

کمونیست ها در هر مرحله ای از مبارزه، چشم انداز تاریخی و کاراکتر جهانی مبارزه پرولتاریا را پیش می برند. درهم شکستن اتحادیه ها تنها یک جنبه از درهم شکستن کامل دولت سرمایه داری است. طبقه کارگر می تواند مبارزه خود را تنها از طریق درک کلیت آن به مثابه مبارزه تاریخی برای انقلاب جهانی کمونیستی، تکامل بخشد.

پایان

رفقای کارگر!

با کمک های مالی منظم خود به انتشار و ادامه کاری نشریه پیک انترناسیونالیستی یاری رسانید. نشریه پیک را مشترک شوید و این نشریه را به دست کارگران و جمع های مبارز جنبش کارگری برسانید.

ملت یا طبقه

طی پنجاه سال اخیر طبقه سرمایه دار از طریق ضدانقلاب و حملات دائمی به طبقه کارگر، سروری طبقاتی اش را پا برجا نگه داشته است. کلیه سازمان های توده ای طبقه کارگر (اتحادیه ها، احزاب و غیره) در دولت بورژوازی عجمین گشته و به مشابه مانعی بر سر راه مبارزه پرولتاریا عمل می کنند. بورژوازی با تلویزیون و مجلات در غرب، با پروپاگاندا و تظاهرات های توده ای در شرق، سردرگمی عظیمی را به وجود آورده است تا از تکامل آگاهی طبقاتی جلوگیری نماید. هنگامی که طبقه کارگر در مقابل این حملات مقاومت کرده است، طبقه سرمایه دار کلیه تجهیزات سرکوب را که در اختیار داشته، نیروی ضدشورش، نیروهای ویژه، متخصمین شکنجه و اردوگاه های کار را بکار گرفته است و زمانی که بحران دائمی سرمایه داری به زخم بازی در قلب سیستم تبدیل شد، میلیون ها کارگر را در جنگ امپریالیستی قربانی کرده است.

این تسکین ایدئولوژیکی برای عرضه ندارند رهبر Frelimo اندکی پس از آنکه قدرت را به دست گرفت به کارگران گفت "آزادی یعنی کار و پایان کاهلی".

از کارخانه های کره شمالی تا مزارع نیشکر کوبا، پیام یکی است. ایدئولوژی "ساختن سوسیالیسم" در یک کشور، برای پوشاندن وحشیانه ترین و بدوی ترین شکل استثمار سرمایه داری، بکار گرفته می شود. این مسئله چند دهه پس از روسیه استالینی با کار اکوردی، اضافه کاری اجباری، نظامی کردن کار و ویبوستن "تشکل های کارگری" به دولت تدوین گشته است.

تا زمانی که تحسین کنندگان جهان سوم، لیبرال ها و چپ ها وجود دارند، کسانی نیز یافت می شوند که "روح از خود گذشته گی قهرمانانه" را که در کشورهای "سوسیالیستی" جهان سوم وجود دارد ستایش کنند. تحسینی که بسیاری از روزنامه نویس ها و سیاستمداران بورژوازی نسبت به این رژیم ها از خود بروز می دهند، تحسین توانایی برادران طبقاتی شان در بکار گرفتن فریب هایی چون مائوئیسم، کاستریسم یا "سوسیالیسم آفریقایی تیره" برای متقاعد کردن کارگران است، تا خود را با استثمارگران شان هویت بخشند. امروز بورژوازی کشورهای پیشرفته به ایدئولوژی مشابه ای شدیداً نیازمند است. اما آنچه را که تحسین کنندگان بورژوازی از چنین رژیم هایی درک نمی کنند این است که با همه سردرگمی ها، طبقه کارگر در جایی جذب و هضم نگشته است، مبارزه طبقاتی بدون وقفه حتی در "مترقی ترین" رژیم های جهان سوم ادامه دارد. موج مبارزات اخیر در چین گویاترین نمونه آن است. در پس بیانات "سوسیالیستی" در باره از خود گذشته گی "داوطلبانه" همواره تهدید، سرکوب توسط پلیس و نیروهای انتظامی نهفته است. Frelimo در موگاییشو، به تعریف خود از آزادی این را افزود که، در نظام اجتماعی جدید که می خواهد برقرار کند، محلی برای اعتصاب وجود ندارد.

در قرن نوزدهم، انقلابات بورژوازی تقریباً بدون استثناء به شکل گیری رژیم های کم بیش دمکراتیک جدیدی منتهی گشت که حق سازماندهی را به طبقه کارگر دادند. امروز شاهد آشکارتری جز

در مناطقی که بحران، توسعه بیشتری یافته، حملات بورژوازی به طبقه کارگر بیش از پیش وحشیانه تر است. در چنین شرایطی سرمایه داران انتخاب دیگری، جز افزایش استثمار، فشار فیزیکی بر طبقه کارگر و در صورت توان براه انداختن جنگ ندارند. در طی این دوره در مناطق عقب مانده سرمایه داری، بحران دائمی، بکار بستن سیاستی که بورژوازی در کشورهای پیشرفته برای معتدل کردن حملات خود بکار گرفته است را، غیر ممکن ساخته است. در این مناطق بدون استثناء پرولتاریا تحت آنچنان استثمار قرار گرفته است که، بورژوازی در کشورهای پیشرفته تنها در دوران بحران بسیار عمیق، جرات عملی کردن آنرا به خود می دهد.

واقعیت طبقه کارگر در جهان سوم این ایده لنین را رد کرده است که جنبش های رهایی بخش ملی چارچوب رژیم های "بورژوا دمکراتیکی" را بنا خواهد گذاشت که سازماندهی مستقل طبقه را امکان پذیر خواهد ساخت.

در عصر کنونی در هیچ جا سرمایه نمی تواند به طبقه کارگر اجازه دهد تا جنبش مستقل خود را سازمان دهد. این مسئله در کشورهایی که در آن ها به اصطلاح "انقلابات دمکراتیک ملی" رخ داده است، کمتر از همه امکان پذیر است. ضعف اقتصادی کشورهای عقب مانده به بورژوازی انتخاب دیگری جز کوشش برای کسب حداکثر سود از طبقه کارگر را نمی دهد. (بدلیل ترکیب ارگانیک پایین سرمایه در این مناطق، استثمار شکل مطلق را بخود می گیرد). در این مناطق به محض آنکه "نیروهای رهایی بخش ملی" به قدرت می رسند، همه انرژی خود را صرف "مبارزه برای تولید" می کنند. تقریباً بدون استثناء این جنبش ها به سوی ریشه دار کردن سرمایه داری دولتی که از قبل در اقتصاد وجود دارد جهت گیری می نمایند.

تحقق بخشیدن به ملی کردن های عظیم، دو هدف را مد نظر دارد، از یک سو کوشش می شود تا سرمایه ملی در بازار جهانی مستحکم گردد و از سوی دیگر به عنوان زمینه ای برای لفاظی های پوپولیستی و "سوسیالیستی" عمل می کند که تلاش می گردد تا به وسیله آن طبقه کارگر را متقاعد نمایند، برای اقتصاد ملی با شدت بیشتری کار کند. واقعیت این است که آن ها چیزی بیش از

کاراکتر سیاسی رژیم‌های جنبش‌های آزادیبخش ملی در غیر ممکن بودن انقلابات بورژوازی وجود ندارد. این رژیم‌ها به ناگزیر با هدف اعلام شده‌ای سازمان داده می‌شوند. اینکه مانع هر تشاری از مبارزه مستقل کارگری شوند و در صورت لزوم آن را وحشیانه درهم کوبند. اغلب این رژیم‌ها دولت‌های تک‌حزبی هستند که اعتصاب را ممنوع می‌کنند. زندان‌هایشان مملو از مخالفین است. بسیاری از آنان به درهم شکستن قیام‌کارگران با سرکوب خونین مشهوراند. ما مساعدت هوشی‌مین در درهم شکستن کمون‌کارگران سایگون را یادآور شده‌ایم. می‌توانیم بکارگرفتن ارتش آزادیبخش خلق چین توسط مائو در اعتصابات برای "بازگرداندن نظم"، تلاش برای قیام و "ماجراجویی مافوق چپ" که با به اصطلاح انقلاب فرهنگی برانگیخته شد را نیز بدان بیافزاییم. می‌توانیم کارگران اعتصابی معادن را یادآور شویم که توسط آلنده در شیلی به گلوله بسته شدند و یا ارتش "مترقی" دیکتاتور در پرو. این لیست را می‌توان بلندتر کرد.

به‌ویژه دهقانان از دلسوزی چنین رژیم‌هایی آسیب‌های جبران ناپذیری دیدند. قبل از آنکه شهرها به تصرف درآیند ارتش‌های رهاییبخش ملی دهقانان را مجبور به تسلیم می‌کنند. آن‌ها را تهدید و به پرداخت مالیات مجبور می‌سازند و از آن‌ها به عنوان گوشت دم‌توپ استفاده می‌نمایند. فرار هراسناک دهقانان از پیشروی FNL در مارس ۱۹۷۵ مدتی پس از بمباران مناطق تحت کنترل آن‌ها توسط آمریکا، توخالی بودن وعده‌های تحسین‌کنندگان جهان سوم، که مدعی‌اند استقلال ملی به معنی خوشبختی واقعی دهقانان است، را برملا می‌سازد. بدین ترتیب پس از آنکه ارتش‌های رهاییبخش ملی به قدرت می‌رسند، گرسنگی دهقانان ادامه می‌یابد. دهقانانی که برعلیه اشتراکی کردن هوشی‌مین در سال ۱۹۵۶ قیام نمودند، توسط رژیم درهم کوبیده شدند، همزمان دهقانان چینی که برای ساختن سد، پل و چیزهای مشابه بسیج می‌شوند، به حادثه‌ترین شکلی از سوی دولت استثمار می‌شوند. (درهم شکستن وحشیانه طبقه دهقان در جهان سوم فقط تکرار وحشیانه آن چیزی است که در کشورهای متروپل سرمایه‌داری بتدریج اتفاق افتاد).

اغلب رژیم‌های آزادیبخش ملی ستم به اقلیت‌های ملی را ادامه می‌دهند. در دولت‌های مستقل آفریقایی، اقلیت‌های آسیایی تحت تعقیب قرار می‌گیرند. در سودان یک دولت چپ‌عربی، مردم سیاه پوست را مورد آزار قرار می‌دهد. رژیم سوسیال دمکرات-استالینیست-تروتسکیست، سریلانکا کلیه حقوق شهروندی تامیل‌ها را سلب می‌کند، درحالی‌که از آنان در مزارع جای بهره‌کشی می‌نماید. دولت سرمایه‌داری لهستان (باوجود راهنمایی لنین) به تعقیب یهودیان که دولت هنوز موفق به اخراجشان نشده است، ادامه می‌دهد. اکثریت برنامه جنبش‌های رهاییبخش، در حقیقت حاوی این هدف است که یک نوع ستم ملی را جانشین نوع دیگری از آن نماید.

برنامه صهیونیست‌ها مستقیماً یا آشکارا زمینه را برای اخراج فلسطینیان عرب مهیا ساخت، درحالی‌که خواست فلسطینیان برای ایجاد دولت که در آن مسلمانان، مسیحیان، و یهودیان می‌توانند در هم‌آهنگی زندگی کنند، بدین مفهوم است که آن‌ها می‌خواهند ملت یهود اسرائیلی را مورد ستم قرار دهند و یک دولت فلسطینی عربی را جایگزین آن نمایند. همین‌طور در ایرلند، در آنجا برنامه ارتش جمهوریخواه، پروتستان‌ها را به ملت تحت ستم و اقلیت مذهبی تبدیل خواهد کرد. طور دیگری نمی‌تواند باشد، چرا که کلیه برنامه‌های رهاییبخش ملی بورژوازی هستند. این برنامه‌ها نمی‌توانند بنیاد ستم ملی را یعنی ستم سرمایه‌داری را از میان بردارند.

اگر به موقعیت ویژه طبقه کارگر در چنین رژیم‌هایی برگردیم، می‌بینیم، بزرگترین حمله آن‌ها برعلیه طبقه کارگر همانا خود جنگ رهاییبخش ملی است. تقابلات امپریالیستی در سطح جهانی و طبیعت مزمن بحران درجهان سوم، این رژیم‌ها را پیوسته به نزاع امپریالیستی یا کنجکاوی برعلیه دشمنان منطقه‌ای، مجبور می‌سازد. پس از سال ۱۹۱۴ به ندرت اتفاق افتاده است که بخشی از جهان سوم به جنگ کشیده نشده باشد.

برای دولت‌های کوچک امپریالیستی، اگر آن‌ها بخواهند در بازار جهانی به حیات خود ادامه دهند، جنگ‌های رهایبخش ملی، یک ضرورت است. رقابت در این مناطق به‌طور ویژه‌ای شدید است. چرا که تسلط سرمایه‌های بزرگ سرمایه‌های کوچک را مجبور می‌کند تا برای پیدا کردن مقام و موقعیتی در بازار جهانی یکدیگر را شکار کنند. این جنگ‌ها برای طبقه کارگر به مفهوم استثمار بیشتر، نظامی کردن آشکار کار و بیش از همه کشتار و قتل عام در مقیاسی وسیع است. در قرن حاضر میلیون‌ها کارگر کشته شده‌اند بدون آنکه چیزی جز جابجا شدن یک استثمارگر با استثمارگر دیگری به دست آمده باشد.

دقیقاً مانند کلیه جنگ‌های ملی، مبارزات آزادیبخش ملی موجب خاموش شدن مبارزه طبقاتی، متفرق شدن طبقه کارگر و ایجاد مانع در راه بلوغ آگاهی کمونیستی گشته است. از آنجایی که حرکت دائمی سرمایه به سوی تقابلات امپریالیستی در بعد وسیع و وسیع‌تری حرکت می‌کند، جنگ‌های ملی منطقه‌ای میدان تمرین تقابل‌های جهانی را تشکیل می‌دهد، که می‌تواند کلیه فرصت‌ها برای سوسیالیسم را به‌طور کامل محو نماید. در عصر سقوط سرمایه‌داری، کمونیست‌ها می‌بایست به‌طور روشن بر این موضوع که کلیه اشکال ناسیونالیسم در ماهیت خود ارتجاعی‌اند، تاکید کنند. امروز کمتر کسی است که ماهیت ارتجاعی ناسیونالیسم سنتی دولت‌های بزرگ، شوونیسم و غیره را نفی نماید. اما به اصطلاح ناسیونالیسم ملت‌های تحت ستم نیز همانند ناسیونالیسم سنتی برای طبقه کارگر ویرانگر است.

به کمک این ناسیونالیسم "مترقی" است که طبقه سرمایه‌دار در مستعمرات قدیم تلاش می‌کند طبقه کارگر را مطیع کرده، متقاعد سازد تا برای میهن، ارزش اضافه بیشتری تولید کند. برای نواهای آزادی ملی و رجزخوانی‌های ضدامپریالیستی است که در این کشورها طبقه کارگر در جنگ میان دولت‌های امپریالیستی بسیج می‌شود. امروز طبقه کارگر صرفاً یک منافع دارد:

اینکه خود را در سطح جهانی برای انقلاب کمونیستی متحد نماید. هر ایدئولوژی که می‌کوشد تا طبقه کارگر را بر مبنای مرزها، نژاد یا جنس، متفرق نماید، ضدانقلابی است، هرچند که از سوسیالیسم، آزادی یا انقلاب دم‌زند. اگر این سرمایه‌داری بحران زده موفق گردد، راه حل خود را عملی سازد، اینکه طبقه کارگر را برای یک جنگ امپریالیستی بسیج نماید، این آخرین شکل بسیج وحشیانه زیر بیرق‌های ملی را بخود خواهد گرفت. به همین جهت امروز ناسیونالیسم به مثابه آنتی‌تزی پرولتاریا، نفی‌کننده بشریت و یک وسیله ایدئولوژیکی برای نابودی طبقه کارگر است.

وظایف پرولتاریا

هرچه بحران عمیق‌تر می‌گردد، کمونیست‌ها می‌بایست بر وظایف انترناسیونالیستی طبقه کارگر انقلابی، یعنی ایستادگی در مقابل کلیه اشکال ایدئولوژی ناسیونالیستی، تاکید نمایند.

مبارزه مستقل طبقاتی

ادامه دارد

آدرس اینترنت و پستی جریان کمونیست بین الملل

BM Box 869 London WCIN 3xx,England

www.internationalism.org

آدرس های تماس با

حزب کمونیست انترناسیونال

CP 1753

20100 Milano

ITALY

سازمان کارگران کمونیست

P.O.Box 338

Sheffield

S3 9 YX

E-mail: cwo@londonmail.com

<http://www.ibrp.org>

شبکه اینترنت:

پیک انترناسیونالیستی

- ۱- سیستم سرمایه داری که مرحله رشد و صعود آن تا پایان سده ی نوزدهم به طول انجامید، با جنگ جهانی اول وارد دوره انحطاط خود گردید که با تغییراتی در کارکرد این سیستم (اشکال بروز بحران) و ساختار روینایی آن توأم بود.
- ۲- روند ادغام ساختارهای اجتماعی و دولتی به مثابه نمودی از دوران انحطاط و مفری برای خروج این سیستم از بحران در بعد از جنگ جهانی اول آغاز شد این روند با قدرت گیری فاشیسم (در آلمان و ایتالیا) و استالینسم (در روسیه) اوج یافت و به صورت گرایش جهانشمول سرمایه به دولتی شدن (درمروپل و پیرامون) در بعد از جنگ جهانی دوم تثبیت گردید.
- ۳- جنگ های جهانی اول و دوم به مثابه تنها آلترناتیو برای خروج سرمایه داری از بحران های گذشته خود در مرحله زوال بود. تداوم بحران دهه هفتاد پس از جنگ جهانی دوم موجب اوج گیری جدال جناح های امپریالیسم جهت دستیابی به بازارهای جدید به صورت جنگ های ملی و منطقه ای، فروپاشی جناح چپ طبقه حاکم و بالاخره تهاجم گسترده به سطح معیشت طبقه کارگر گشته است. سرنوشت جامعه بشری در شرایط کنونی درگرو سرنوشت طبقه کارگر به مثابه تنها نیروی انقلابی عصر حاضر و میزان آمادگی سازمانی آن در مقیاس جهانی است.
- ۴- اتحادیه های کارگری که در دوران رشد و ترقی سرمایه داری، سازمان های مبارزه طبقاتی بودند، در عصر حاضر تبدیل به ارگان های کنترل و به انحراف کشاندن مبارزات کارگری توسط طبقه حاکم و جناح های مختلف آن شده اند در دوران کنونی امکان بازپس گیری این تشکله ها توسط طبقه کارگر و یا اصلاح و تبدیل آن ها به سازمان های مستقل کارگری از میان رفته است.
- ۵- شرکت در نمایشات انتخاباتی و یا پارلمانی در عصر زوال و فروپاشی سرمایه داری تحت عناوینی چون "استفاده از تریبون بورژوازی" یا "انهدام انقلابی پارلمان از درون" نهایتاً به تقویت توهّمات پارلمنتاریستی و سردرگمی طبقه انقلابی منجر می شود.
- ۶- کلیه جنبش های ملی عرصه ای از کشمکش جناح های مختلف امپریالیسم بوده و حمایت و یا شرکت در درگیری های ملی به معنای شرکت در جنگ های ارتجاعی و اقدامی ضد انقلابی می باشد.
- ۷- معضلات متعدد اجتماعی نظیر ستم های جنسی و نژادی جزئی از موجودیت نظام کنونی بوده و دائماً توسط آن بازتولید می گردد. ایجاد انجمن ها و یا سازمان های ویژه که پایه های واقعی این معضلات (سیستم سرمایه داری) را مورد هدف قرار نمی دهند نه تنها در خدمت حل این معضلات قرار نمی گیرد بلکه از طریق تقسیم طبقه کارگر به گروه های متفرق (جنسی و نژادی) موجب تضعیف مبارزه طبقاتی می گردد.
- ۸- انقلاب اکتبر روسیه با شکست انقلاب آلمان و انزوای حکومت شوراهای از یک سو و انحطاط حزب بلشویک از طریق تسلط استالینسیسم و سرکوب اپوزیسیون های چپ از سوی دیگر دچار شکست قطعی شد پس از انحطاط حزب بلشویک و بین الملل کمونیستی، کلیه احزاب باصطلاح چپ و کمونیست در خدمت پروسه ادغام ساختارهای دولتی و اقتصادی قرار گرفته و تبدیل به چپ دستگاه سیاسی سرمایه داری شدند.
- ۹- کلیه دول باصطلاح سوسیالیستی تاکتونی (چین، کره شمالی و آلبانی، کوبا و...) که از طریق جنبش های ملی و توده ای شکل گرفتند، تجلی بحران و بربریت سرمایه داری و نهادهای ضدانقلابی بوده و می باشند.
- ۱۰- حزب طبقه کارگر در هیچ دورانی نمی تواند جانشین طبقه در مبارزه ی طبقات گردد. وظیفه حزب نه قبضه کردن قدرت سیاسی به نیابت از طبقه کارگر بلکه دخالت سازمان یافته در جنبش کارگری در مقیاس جهانی و تعمیم آگاهی طبقاتی و بالاخره دفاع از برنامه کمونیستی تا زمان محو طبقات است.
- ۱۱- شیوه تولید سرمایه داری در ایران که بعد از رفم ارضی تبدیل به شیوه مسلط تولیدی گشت، از همان بدو پیدایش خود به صورت سرمایه داری دولتی پدیدار شد و دولت مالک اصلی وسایل و منابع تولید سرمایه بود. این ساختار در بعد از شکست قیام بهمن ماه ۱۳۵۷ (فوریه ۱۹۷۹) و به حاکمیت رسیدن رژیم سرمایه داری جمهوری اسلامی تقویت شد و همانند دیگر نمونه های سرمایه داری دولتی در کشورهای پیرامونی (عراق - سوریه - الجزایر و...) تجلی بربریت سرمایه داری در عصر احتضار آن هستند.
- ۱۲- ناهمگونی ساختارهای اقتصادی اجتماعی ایران که به صورت ناکامل بودن ارگان ها و عوامل تولید، همزیستی روابط کهن در دل مناسبات سرمایه داری و وسعت صنایع کارگاهی و اقشار خرده بورژوازی تجلی یافته، یک مشخصه اساسی سرمایه داری پیرامونی است. این ویژگی نه تنها موجب جایگزینی انقلاب بورژوایی (دمکراتیک) با انقلاب سوسیالیستی نمی گردد، بلکه ضرورت حل تکالیف دمکراتیک به وسیله انقلاب پرولتری را در این دوران به ثبوت می رساند لذا ارائه هرگونه برنامه سیاسی که منکر ضرورت انقلاب اجتماعی در ایران (بمثابه حلقه ای از انقلاب جهانی) گردد به لحاظ عینی دفاع از نظام بردگی مزدی است.
- ۱۳- پس از اولین حزب کمونیستی (به رهبری سلطانزاده) در ایران، تاکنون هیچ جریان کمونیستی وجود نداشته است. کلیه احزاب و سازمان هایی که هم اکنون تحت عناوین کمونیست و کارگر فعالیت می کنند، چپ دستگاه سیاسی سرمایه داری و ضدانقلاب هستند.